



نقد فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی^۱

سید احمد رضا قائم مقامی (دانشگاه تهران)

فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، محمد حسن دوست، ۵ جلد، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۹۴.

ابوریحان بیرونی در اوایل کتاب صیدنه بعضی از پیشینیان خود را «جماع» می‌خواند، به این معنا که از قوه اجتهاد بی‌بهره یا کم‌بهره بوده‌اند و غالباً به جمع آرای دیگران مشغول گشته‌اند. اگر کسی بخواهد در زمانه ما فرهنگ ریشه‌شناسی زبان فارسی بنویسد، ناگزیر به یک معنا جماع خواهد بود، چون در پشت سر او آثار فراوانی است که باید محل رجوع او باشد و در مواقع شک و تردید بهترین یا مهم‌ترین آن‌ها را نقل کند یا برای نشان دادن سیر مطالعات از آن‌ها چیزی بیاورد. اما غیر از این حوصله و وقتی که برای جمع آرای دیگران در این کار لازم است، قوه تمیز و اجتهادی هم لازم است که مؤلف را در تشخیص میان درست و نادرست یاری کند و فرهنگ او را از بد و خوب نینبارد و خوانندگان اثر او، مخصوصاً غیرمتخصصان، را در تردید و دودلی نگاه ندارد. مؤلف کتاب مورد بحث البته کاملاً از این قوه تمیز بی‌بهره نیست و مداومتی که این چندساله در فن ریشه‌شناسی داشته تا حدی او را به کار آشنا کرده‌است. مع‌هذا در این کار به بیش از این اندازه نظرورزی و تأمل احتیاج است و البته میدان تتبع هم باید از اینکه هست وسیع‌تر باشد. مؤلف، چون نخواستہ جماع صرف باشد، از خود نیز آرای دارد و

۱. سپاسگزار لطف آقای دکتر علی‌اشرف صادقی و آقای یوسف سعادت هستیم که بعضی اشتباهات بنده را گوشزد فرمودند.

گاه خواننده را به آن‌ها ارجاع نیز می‌کند، ولی تقریباً همه آن‌ها را باید با احتیاط تمام تلقی کرد و در نادرستی بعضی نیز تردید نیست. اما مسئله اصلی در کتاب او آن است که فرهنگ ریشه‌شناسی‌ای که بنایش بر فرهنگ‌های پیشین است معمولاً اشتباهات آن‌ها را هم با خود می‌آورد. این اول چیزی است که در کار ریشه‌شناسی باید به آن توجه داشت و از ضررهای آن برحذر بود و این اولین ایرادی است که به کار مؤلف وارد است. اما ایرادات اصلی کتاب منحصر در این نیست و تقریباً هر خطایی که می‌توان به لحاظ نظری در آثار ریشه‌شناسان دید در این کتاب هست و از مؤلفی که به قول خود شانزده سال از عمرش را بر سر این کار گذاشته انتظار می‌رفت لااقل خود را از بعضی از آن‌ها دور نگه دارد. با این‌همه، حاصل کار یک نفر معمولاً پرخطاتر از کارهای جمعی است و مؤلف کتاب هم چون، باز به قول خود او، همه کارها را به تن خویش کرده، از این جهت شاید در نزد بعضی معذور باشد.

نقد ما در اینجا کمتر متوجه روش و شیوه مؤلف آن است که تقریباً یک سطر هم درباره آن در مقدمه پرسوزوگداز خود نیاورده‌است و خواننده غیرمتخصص یا نیمه‌متخصص را، که به هر حال به این قبیل مسائل بی‌علاقه نیست، متردد و قدری متحیر نگه داشته‌است، بلکه ترتیب ترتیب صفحات کتاب است، و آن حاصل خواندنی است چندروزه از روی کنجکاوی و بدون توجه به بیشتر جزئیات. چون اگر می‌خواستیم بر سر جزئیات درنگ کنیم، هم زمان بیشتری لازم می‌آمد، هم وارد شدن در مسائل بیشتری را اقتضا می‌کرد و هم رجوع به منابع مختلف را برای اطمینان از درستی آنچه در مدخل‌های کتاب آمده‌است.

بنابراین، بحث اصلی ما از همان شروع مطالب جدی کتاب در صفحه شصت‌ویک، که معلوم نیست چرا نامش «پیوست اول» است، حال آنکه در اول کتاب است و در تلو کتاب نیست، آغاز می‌شود، اما پیش از آن به چند نکته کلی‌تر اشاره می‌کنیم. یکی مسئله ضبط تلفظ کلمات است که کم پیش نمی‌آید نادرست باشد (مثلاً ← ادامه مقاله، ذیل آذیر). دیگر آنکه شواهدی که مؤلف می‌آورد غالباً شواهد به‌دردخوری نیست. شاهد باید یا تلفظ خاصی را نشان دهد — یا اساساً تلفظ درست را — یا املائی خاصی را یا گونه خاصی را، یا معنای خاصی را — یا اساساً معنای درست را — و گرنه چه فایده از شاهد آوردن برای آب و آتش و باد و خاک که به‌هر حال در نظم و نثر هزارساله فارسی شاهدی برایشان پیدا می‌شود. وانگهی معلوم نیست مؤلف چه علاقه‌ای دارد به شواهدی

که در آن‌ها ناسزا و کلمات زشت می‌آید و حال آن‌که برای بعضی از این‌ها شاهد به قدر کافی دم دست بوده که مؤلف را از ذکر این کلمات زشت بازدارد. مثلاً چه ضرورتی است که در ذیل مدخل نرم یا وارونه چنین شواهد رکیکی بیاید؟ دیگر آنکه در هر صفحه کتاب می‌توان یک یا چند فقره ارجاع گمراه‌کننده یافت که این‌طور به ذهن خواننده می‌آورند که فلان منبع همین اشتقاقی را گفته که مؤلف از او نقل می‌کند، اما بعد از رجوع متوجه می‌شویم که آن منبع مثلاً گفته‌است که اشتقاق این کلمه معلوم نیست یا اشتقاقی خلاف آن می‌آورد (مثلاً ← آشناب). دیگر آنکه مؤلف در نقل مطالب مسلم و قطعی تردیدهای ناروا کرده و در نقل اغلاط بی‌پروایی نموده‌است (← ادامه مقاله). دیگر آنکه مؤلف بی‌جهت الفاظ واحد را چند مدخل کرده‌است (مثلاً ← ادامه مقاله، ذیل تیر). دیگر آنکه گاهی گمان کرده‌است اشتقاق درست حتماً باید چیز پیچیده و عجیب و غریبی باشد. بنابراین، اشتقاق ساده درست را رها کرده و مجبور به ریشه‌تراشی شده‌است (مثلاً ← ادامه مقاله، ذیل خواجه).

اما «پیوست اول»، که عبارت است از «تحولات تاریخی واج‌های زبان فارسی دری»، چنان‌که از ارجاعات مؤلف هم پیداست، عمدتاً نقل قواعدی است که پاول هرن در مقاله‌اش در اساس فقه‌اللغه ایرانی و هاینریش هوبشمان در مطالعات ایرانی خود آورده بوده‌اند، یعنی آنکه بیش از یک قرن از عمر هر دو می‌گذرد و از جمله به همین علت است که تقریباً هیچ صفحه از آن از غلطی یا غلط فاحشی خالی نیست. این را جز بر کاهلی یا لافیدی نمی‌توان حمل کرد که مؤلف در این شانزده سال یا پیش خود فکر نکرده که باید به آثار جدیدتر در این باره رجوع کند و اغلاط و سهوهای هرن و هوبشمان را اصلاح نماید یا فکر کرده و آن را در عمل نیاورده‌است. تغییرات در آرای محققان، مخصوصاً در آواشناسی هندواروپایی، به‌رحال آن‌قدر بوده که رجوع به آثار جدیدتر را الزام کند، اما مؤلف با آنکه از آن آثار اطلاع داشته، می‌توان گفت عامدانه به آن‌ها رجوع نکرده، کمااینکه از آثار جدیدتر ریشه‌شناسی فعل‌ها و اسم‌های هندواروپایی مؤخر از کتاب پوکورنی (Pokorny) هم اطلاع داشته، اما ظاهراً نخواستہ بخشی از ثمره یادداشت‌های شانزده‌ساله خود را بر باد دهد و بنابراین از رجوع به آن‌ها یا ذکر اطلاعات جدیدتر و «درست‌تر» آن‌ها منصرف شده‌است. گذشته از این، از نقل تحولات تاریخی از هندواروپایی تا فارسی دری، بدون توجه دادن به جایگاه آن‌ها در کلمه، یعنی بدون آن چیزی که زبان‌شناسان با قدری کج‌ذوقی محیط آوایی می‌گویند، و

بدون توجه دادن به زبان و گویشی که واسطه رسیدن آن کلمات به فارسی بوده‌اند، از جمله سعدی و پهلوی اشکانی، و صرفاً فهرست کردن چند قاعده، که در متن اصلی کتاب نقض آن‌ها را می‌شود پیدا کرد، و چند شاهد، که شاید نیم آن‌ها غلط باشد، چه فایده‌ای عاید خواهد شد، جز گمراه کردن خوانندگانی که هنوز در این کار اطلاعات کافی ندارند و انباشتن کتاب از اغلاط گوناگون؟ مثلاً به کلی بیهوده است که گفته شود *i* ایرانی باستان در فارسی *a* شده‌است (ص شصت و دو) و مثال آن رستاخیز ذکر شود که جزء اول آن از *-rista* است به معنای «مرده». این تحولی است که در فارسی دری اتفاق افتاده و ربطی به تحول «از ایرانی باستان به فارسی» ندارد. به همین ترتیب، به کلی بیهوده‌است که گفته شود *u*-آغازی ایرانی باستان در فارسی *a*-شده (همان‌جا) و مثال آن *abar < upari* ذکر شود، بدون آن‌که به همگونی دو مصوت، یعنی به «شرط» این تحول، اشاره‌ای شود، یا از آن بدتر گفته شود (ص شصت و سه) *-u*-میانی فارسی میانه به *-a*-فارسی بدل شده و مثال آن *ādar > ātur* یا *javān > juvān* ذکر شود، بی‌آن‌که توجه شود که تحول جَوَان به جَوَان به احتمال قوی در فارسی اتفاق افتاده و در فارسی هم تلفظ آن یکسان نبوده و در بعضی متن‌ها و مناطق تا قرن‌ها همچنان به ضمّ اول کتابت و تلفظ می‌شده‌است، یا درمورد اول لاقبل احتمال داده شود که در پهلوی علاوه بر *ādur* یک صورت *ādar* هم وجود داشته که آذَر فارسی از آن آمده‌است (و این البته مسلم است؛ از جهت مؤلف گفتیم که خوب بود لاقبل احتمالی می‌داد). به علاوه، مؤلف لازم نبود این قدر امانت‌داری کند که تلفظ هر نویسنده‌ای را به شیوه خودش نقل کند؛ *ādur* پهلوی را یک‌بار به این شکل بنویسد و بار دیگر به شکل *ātur* و بار دیگر به شکل *ādur*، برحسب آنکه به فرهنگ مکنزی رجوع کرده یا به کتاب دستور نیبرگ یا به فلان مقالهٔ هنینگ یا به بهمان نوشتهٔ بیلی. لازم بلکه واجب بود که مؤلف یک شیوهٔ واحد در ضبط کلمات پهلوی پیش بگیرد، مگر آن‌جا که بخواهد به اختلافات گویشی یا اختلافات املائی در خود متون توجه دهد. این «امانت‌داری» مؤلف در سرتاسر کتاب رعایت شده و از بدترین اشتباهات کتاب به لحاظ روش آن است.

ما از ذکر اشتباهات پرشمار این «پیوست اول» و از ذکر قواعد و نکاتی که باید در آن می‌آمده و نیامده می‌گذریم؛ فقط به ذکر چند شاهد که در تأیید تحولات آوایی آمده اشاره‌ای می‌کنیم:

۱. آمده‌است (ص شصت‌وهفت) که *-i-* ایرانی باستان بر اثر کشش جبرانی — که چون بعضی منابع مؤلف به زبان آلمانی بوده، به معادل آلمانی آن، *Ersatzdehnung* علاقه‌مند شده و حال آن‌که معمولاً معادل اصطلاحات را به زبان انگلیسی می‌آورد — به *ī* بدل شده‌است، مثل **āciθra* < آژیر، که عجباً مؤلف خود نیز می‌داند غلط است و در اصل کتاب (ص ۵۴) اشتقاق دیگری برای آن آورده‌است. این قدر امانت‌داری در نقل غلط — و نقل غلط خود غلط است — چه فضیلتی برای فرهنگ ریشه‌شناسی، آن هم در مقدمات و اصول آن، محسوب است؟

۲. آمده‌است (ص هفتادویک) که *-ag-* ایرانی باستان در فارسی به واسطه *-ay-* بدل به *-ē-*، یعنی یای مجهول، شده و مثالش سیر (گیاه معروف) است، ولی می‌دانیم که یای سیر معروف است و از *-sagra** در ایرانی باستان هم مشتق نیست.

۳. آمده‌است (همان‌جا) که *ʎ* ایرانی باستان در فارسی *ē* شده‌است و مثالش *xšaθrya-* «شیر» (امیر بامیان) است. هرکسی درمی‌یابد که مثال غلط است، و به‌جای آن باید به تأثیر *ʎ* در مصوت قبل از *r* توجه می‌شد.

۴. آمده‌است (ص نودوهشت) که *-nm-* فارسی میانه در فارسی *-m-* می‌شود، ولی لاقفل یک شاهد آن درست نیست، چون *wahmān* و *wāhmān* (بهمان) اصلاً *-nm-* ندارند، ولو آنکه صورت باستانی آن‌ها *-nm-* داشته باشد.

۵. آمده‌است (ص نودودو) که *-su-* هندواروپایی در ایرانی باستان *-hv-* و در فارسی *-f-* شده‌است. هر سه مثال این «قاعده» غلط است. فره و فرخ را در جای خود متذکر خواهیم شد، فرشید را که فرقه آذرکیوان ساخته‌اند و مؤلف گمان برده از **hvarnah-xšaita* مشتق است و لابد معنایش هم می‌شود «فر درخشان» ذکر می‌کنیم و این مشت از خروار «پیوست اول» را به پایان می‌بریم و به بخش اصلی کتاب، یعنی مدخل‌های آن، می‌پردازیم، و طبعاً متذکر همه اغلاط پرشمار و نگفته‌های کتاب، که ممکن است ما را به تألیف کتابی مفصل بکشاند، نمی‌شویم، به ذکر «گلچینی» از آن اکتفا می‌کنیم.

آب^۱ به معنای «درخشندگی»، که از زمان هرن — اگر نه پیش از آن — آن را مشتق از *ābhā-* می‌دانند، ظاهراً همان آب^۱ است در معنای مجازی؛ درمورد بعضی کانی‌ها و جواهرات مثل یاقوت سفید و بلور و مروارید که معنای آن مجازی هم نیست، و وقتی که مثلاً می‌گویند یاقوت سفید آبدار است، یعنی پرآب است، و وقتی که می‌گویند

تشنگی را فرومی‌نشانند پیداست که آب را در معنای حقیقی آن به کار می‌برند. بنابراین، وقتی در ذیل آب^۲ دربارهٔ مروارید شاهدهی آمده‌است از تنسوخ‌نامه که «اصل مروارید آب است... و سفید آبدار بود»، البته نشان بی‌دقتی است که آب را در آن در معنای «درخشندگی» بدانیم. آب در معنای «آبرو» هم باید ترجمه از عربی باشد — چنان‌که مؤلف هم اشاره‌ای کرده — اما اینکه ماء‌الوجه عربی خود ممکن است در اصل ترجمه از فارسی باشد نیازمند جست‌وجوست.

در ذیل آبان حرف عجیبی آمده و آن اینکه «ظاهراً به مناسبت کثرت ریزش باران در این ماه از سال چنین خوانده شده‌است». با این اشتقاق مؤلف هزار سال به قهقرا رفته و با اشتقاق عامیانهٔ مؤلف نوروزنامه همسری کرده‌است، تقریباً به عین عبارات. پیداست که نام ماه‌های سال نام‌های ایزدان زردشتی است. ماه آذر که مثلاً ماه کثرت افروختن آتش نیست. آبان جمع آب است و علت جمع بودن آن این است که در متون زردشتی، از قدیم‌ترین آن‌ها در یسن ۳۸، آب‌ها را به‌صورت دسته‌جمعی و به قول مفسر یسن دوم، بند ۱۲، «به‌یکبارگی» (*pad ēwkardagīh*) می‌پرستیده‌اند. شبیه همین اشتباه را مؤلف در ذیل اسفند، ماه دوازدهم سال، کرده و گفته‌است که صورت دیگری از اسپند است. پیداست که اسپند و اسفند مخفف اسپندارم‌دند. در همان ذیل اسفند، هرچه مؤلف دربارهٔ اشتقاق لغت گفته باید با رجوع به آثار بیلی (Bailey 1934)، شدر (Schaefer 1968, p. 408) و خندا (Gonda 1949) تصحیح شود. ریشهٔ این لغت **kūeh* هندواروپایی است که دلالت بر «پُری» و مجازاً «قدرت» می‌کند، اما ارتباط آن با ریشهٔ *pan* سنسکریت (به معنای «ستودن» و از آن طریق «قدرت بخشیدن» به خدایان بر مبنای یک عقیدهٔ کهن) هم منتفی نیست. معنای آن نیز، مگر با ملاحظات و مسامحاتی، «مقدس» نیست و صورت *spand* هم که گفته شده در فارسی میانه آمده، ظاهراً در متون موجود به‌صورت کلمهٔ بسیط اصلاً وجود ندارد. باز در ذیل اسفند اشتقاق و معنی نادرستی برای اسفندیار آمده و تبدیل «د» پایانی کلمهٔ اسپندیاد به «ر» تحول آوایی شمرده شده و معنای آن «آفریدهٔ (خرد) مقدس» نوشته شده که ترجمهٔ ناقصی است از یک رأی محققان غربی، در وهلهٔ اول گویا از ژان کلنز، که می‌گویند از کلمات مرکبی که جزء اول آن‌ها *spənta-* است و جزء دومشان *-dāta*، کلمهٔ *-mainyu* افتاده‌است و بنابراین اسفندیار یعنی **Spəntō-mainyu-dāta* «آفریدهٔ سپناگ‌مینو». آنچه هم در مقایسهٔ معنایی بین حرمل و اسفند در ذیل مدخل اسپند آمده به این صورت درست نیست،

چون ظاهراً حرمل گرده‌برداری از اسفند است (FLATTERY and SCHWARTZ, p. 144). این رشته دنباله‌دار اشتباهات ذیل اسپند و اسفند را همین‌جا قطع می‌کنیم^۱ و به یک غلط مشابه دیگر توجه می‌دهیم و آن لغت ارد است، نام روز بیست و پنجم ماه. این‌قدر باید دانست که ارد مشتق از *Arti-* است، یعنی از *Asi-* در اوستا، که احتمالاً لااقل به صورت نام *Hartikka* در الواح تخت جمشید هم آمده است (درباره این صورت عیلامی که بعضی تفسیر دیگری از آن کرده‌اند ← MAYRHOFER 1973, p. 157). در واقع باعث تعجب است که مؤلف اصل آن را *arta-* برابر با لغت اوستایی *arata-* به معنای «راستی، درستی» شمرده است، که می‌دانیم روز سوم ماه است، و به اشو نیز ارجاع داده است. آختن را مؤلف مشتق از *ā-θnxta-* در ایرانی باستان دانسته است و گویا از یاد برده که در مقدمه (ص شصت و یک) گفته است که در ایرانی باستان *η* نداریم (این اشتباه در جاهای دیگر هم تکرار شده است).

آخریان به معنای «کالا» را مؤلف با *xīr* پهلوی به معنای «چیز و دارایی» ربط داده است. چگونه ممکن است؟ به دلایل صرفی و آوایی چنین چیزی ناممکن است. آنچه در فرهنگ جامع زبان فارسی در ذیل این لغت آمده اشتقاق درست است، یعنی از ریشه *xīr* «خریدن». طبعاً آنچه هم که ذیل اهریان آمده غلط است. آخوند را که کلمه‌ای جدید است مؤلف به ایرانی باستان رسانده است: **ā-hvantar-*. لابد میرخوند هم از **amīra-hvantar-* است! آخوند احتمالاً، چنان‌که بعضی گفته‌اند، جزء دوش مخفف خداوند است.

اشتقاق آذون را که مؤلف گفته «از ضمیر اشاره *a-*» است «با تأثیرپذیری از لغت ایذون» به کلی باید کنار نهاد. چه ربطی میان این لغت و ضمیر اشاره *a-* است؟ به قیاس ایذون یک آذون هم «در فارسی» ساخته شده، مثل آذون که آن هم قیاسی است.

در نادرستی اشتقاق آریغ ارجاع به یک مقاله دکتر صادقی (۱۳۹۰) کفایت می‌کند. آزیر به معنای «آزار»، که به نقل از مرحوم دکتر سرکاراتی مشتق از **ā-zīrya-* دانسته شده است، احتمالاً بلکه یقیناً لغت نیست. جهانگیری که آن را همراه با بیتی از انوری نقل کرده و بعضی دیگر آن را احتمالاً مُمال آزار شمرده‌اند، ولی در دیوان انوری و

۱. اسفند، گیاه مشهور، در بعضی لهجه‌ها صورت‌هایی دارد که آن‌ها را بعضی محققان جدا از *spanta-* اوستایی دانسته‌اند که در اوستا گاهی صفت کلمه *haoma-* واقع شده و یکی از دلایل یکی دانستن هوم و اسفند در نزد گروهی دیگر از محققان هم همین است؛ ← نیولی (1993) و مراجع او، مخصوصاً یک نوشته گرشویچ.

نسخه‌های آن به جای آن ادبیر آمده و همین لابد درست است. لغت *'zyr'* سغدی هم که در تأیید اشتقاق استاد مرحوم آمده فعل است و اسم نیست و در واقع تأیید سخن او نیست. وانگهی، اگر هم این لغت لغت بود، تلفظ آن به یای مجهول بود، به خلاف آنچه مؤلف آورده است، یعنی به یای معروف. در واقع از اندک مواردی که مؤلف از یک جهت شاهد خوبی از متون نظم و نثر برای مدخل‌های خود آورده یکی همین شاهی است که در این جا آورده و در آن آذیر با شیر (اسد) قافیه شده و با این حال باز مؤلف به واسطه آن هم نتوانسته تلفظ درست کلمه را دریابد.

آنچه ذیل آذیر^۲ آمده به کلی نادرست است و کافی است در نقد آن به مقاله ذاکری (ذاکری ۱۳۸۱، ص ۹۴-۹۵) رجوع شود. نقد ذاکری در آن مقاله، نه فقط در این مورد، در کل آن درست است و اگر مؤلف به آن توجهی نکرده، ظاهراً جز از روی لجباج نبوده است.

آسامیدن، که مؤلف از روی یک شاهد آن را از ریشه *-sam* دانسته، قطعاً محرف آساییدن است بر اثر قیاس با کلمه مجاور آن یا بر اثر اشتباه کاتب: «... و بیارمند و بیاسامند گروهی و افتنه‌ها...»

آسان و آسانی را مؤلف بی جهت از دو ریشه جدا دانسته است. هرکسی می‌داند که آسانی اسمی است که از آسان مشتق شده است. آسانی هم، برخلاف نظر مؤلف، ربطی به کلمه سایه و ریشه *-say* «درخشیدن» ندارد و احتمالاً با همان آسودن هم‌ریشه است و ساخت آن ظاهراً شبیه است به صفت فاعلی *-sayāna* در سنسکریت، از ریشه *-say* (ایرانی: *-say*) به معنای «آسودن».

آسریس تصحیف اسپریس است و نیازی به رساندن کلمه به فارسی باستان نیست. آسریس فقط یک شاهد دارد از فردوسی و دلیلی ندارد فردوسی که در همه جا اسپریس را به کار برده، فقط در یک جا آسریس گفته باشد. گرشویچ هم که مؤلف از او این مطلب را نقل می‌کند، خود لغت را احتمالاً از فرهنگ‌های فارسی یا شاید همین جهانگیری گرفته که منبع گفته مؤلف هم او بوده است. بنابراین، احتمالاً همه این خطاها از خطای جهانگیری شروع می‌شود.

درباره آسیدن «طلوع کردن» به اختصار در جایی نوشته‌ایم که آسیدن مسلماً از ریشه *-san-* است و به واسطه اشتقاق معکوس از روی خراسان ساخته شده است (قائم‌مقامی ۱۳۹۴، ص ۵۴-۵۵). در همان جا هم نوشته‌ایم که چرا آسیدن ممکن نیست از ریشه *-nas-*

باشد، که مؤلف در اینجا هم مانند اثر پیشین خود نقل کرده‌است. اما چرا آسیدن به واسطه اشتقاق معکوس از روی خراسان ساخته شده و از ریشه *san-* «برآمدن، طلوع کردن» است، علتش با قدری شم و ذوق، که خود حاصل قدری تأمل در متن‌ها — نه در مدخل‌های لغت‌نامه‌ها — است، معلوم می‌شود. در مهریشت (بند ۱۳) دربارهٔ برآمدن و «طلوع» مهر پیش از خورشید می‌گوید:

yō paoiryō mainyavō yazatō/tarō haraṃ āsənaoiti
paurva.naēmāt aməšahe/ hū yat aurvat.aspahe...

... نخستین ایزد مینوی (یا آسمانی) که از کوه هرا سر برمی‌زند پیش از خورشید جاودانه تیزاسب.

همین ریشه *san-* است که در مورد خورشید هم به کار می‌رود و مشرق را به اعتبار آن خراسان می‌گویند (آنچه بارتلمه و گرشویچ (دربارهٔ هردو ← GERSHEVITCH 1967, p. 171) دربارهٔ این فعل گفته‌اند نادرست است). حال اگر فخر گرگانی گفته‌است: «خراسان آن بود کز وی خور آسد» و «خراسان را بُود معنی خورآیان»، حاصل اشتباه اوست یا حاصل خلطی است که ظاهراً در ذهن او با یک فعل آسیدن دیگر شده که در فارسی کاربرد ندارد و در پهلوی اشکانی (*ās-*) و سغدی (*ʾys-*) بسیار پرکاربرد است و آن به معنای «آمدن» و «رسیدن» است از مادهٔ آغازی ریشهٔ *ay-*. بنابراین، به خلط این دو فعل باید پایان داد. چئونگ که به پیروی از منابعش *xwarāsān* را به‌درستی ذیل ریشهٔ *san-* آورده (CHEUNG 2007, p. 331)، چون کمتر صاحب قوهٔ اجتهاد است، یک‌بار هم آن را در ذیل ریشهٔ *Hai* نقل کرده (p. 155) تا او هم، گرچه از اشتباهات عجیب و غریب آقای حسن دوست در ذیل این مدخل برکنار مانده، حق مطلب را ادا نکرده باشد.

تقریباً هرچه در ذیل مدخل آش^۱ آمده غلط است، احتمالاً جز آنچه از آیلرس و دورفر دربارهٔ ترکی بودن این لغت نقل شده‌است. *āš* تاکنون هیچ جا در متون پهلوی دیده نشده‌است و آنچه مؤلف از نیبرگ نقل کرده که *āš* در فارسی میانه استعمال دارد اعتباری ندارد و از نتایج متن نخواندن و اتکا به لغت‌نامه‌هاست که شیوهٔ معهود مؤلف است. لغتی که در دینکرد هفتم نیبرگ *āš* خوانده *as* است به معنای «چشم بد».

در ذیل آشتی آمده‌است که «ظاهراً به لغات اوستایی *āxšti*... مربوط است». «مطمئناً» چنین است. بهتر بود مؤلف این احتیاط را در مورد ادامهٔ مطلب می‌کرد، چون برخلاف نظر او ارتباطی میان *āxšti* و *aiwyāxštar* «ناظر و مراقب» نیست. معنایی هم که مؤلف در مقابل کلمهٔ اخیر آورده به کلی ساختگی است.

آشغال بدون تردید با آخال ارتباط دارد و احتمالاً بر اثر خلط با کلمه‌ای دیگر چنین صورتی پیدا کرده‌است. بقیه مطالبی که ذیل آشغال آمده همه بی‌ربط است.

آنچه ذیل آشناب آمده که از ریشه *snāp* است به معنای «شستن»، یعنی از ریشه *snā* «شستن» و «افزایه -p»، و به بیلی ارجاع شده غلط است. «ب» در این کلمه اضافه متأخر است، و بدتر اینکه مؤلف در نیافته که *snāpayati* سنسکریت از ریشه *snāp* نیست، بلکه -p- صامت میانجی است که در زبان سنسکریت در بعضی فعل‌های سببی به کار می‌رود. اما مؤلف طوری به مایرهوفر ارجاع داده که خواننده گمان می‌برد که مایرهوفر گفته‌است که این کلمه از ریشه *snāp* است، حال آنکه او چنین چیزی نگفته‌است.

آن، ضمیر اشاره به دور، به دلایل آوایی ربطی به *-ana*، که آن نیز ضمیر اشاره به دور است، ندارد. آنچه کلینگن‌اشمیت (Klingenschmitt 1977) و قبل از او می‌گفته‌اند و آن را از ضمیر *hā* و ادات متصل *-nā* دانسته‌اند و مؤلف ظاهراً از آن بی‌خبر است، ولی در فرهنگ جامع زبان فارسی تا حدی رعایت شده، به احتمال قوی رأی درست است. همین ادات در اصل کلمه این هم احتمالاً هست و بنابراین رأی مؤلف در ذیل این هم، باز به دلایل آوایی، اعتباری ندارد.

ذیل آهو یعنی «عیب»، ناهید هم آمده‌است و با آناهیتای «فارسی» قیاس شده‌است. این قیاس نادرست است، چون آناهیتا لغت مجعول جدیدی است که بر اثر آشنایی با تحقیقات مستشرقان وارد زبان فارسی شده و لغت فارسی اصیل نیست که بتوان آن را یک طرف قیاس کرد. قیاس آن با ناهد عربی هم درست نیست، چنان‌که سال‌ها پیش علامه قزوینی به پوردادود تذکر داده‌است (پوردادود ۱۳۰۹، ج ۱، ص ۲۳۰).

آیشه، احتمالاً به معنای «جاسوس» که در یک بیت منجیک ترمذی آمده و در مواضع مختلف به صورت‌های مختلف ضبط شده، اصلاً معلوم نیست چه لغتی است و چگونه باید خوانده شود. بنابراین هرچه در ذیل آن آمده بی‌اساس است.

در ذیل آیف‌ت گفته شده که «احتمالاً» مربوط است به لغت اوستایی *-āyapta* زهی دقت که در جایی هم که همه اطمینان دارند در چیزی، مؤلف می‌گوید «احتمالاً». در واقع، مؤلف در موارد متعدد که می‌بایست احتیاط کند نکرده و در چنین مواردی، که شمارش البته کمتر است، احتیاط بیهوده کرده‌است.

هر چه در مورد آیشه گفتیم، در مورد ایش و آیش هم به همان دلیل صادق است.

اصل ایرانی ابد، که دیگران هم گفته‌اند، ظاهراً از خیالات است. در زبان‌های دیگر سامی این لغت هم‌ریشه‌هایی دارد، از جمله *'obēd* در عبری به معنای «همیشه» (← ZAMMIT 2002, p. 67).

در ذیل ارابه گفته شده است که اشتقاق آن معلوم نیست. آنچه قزوینی در یادداشت‌ها در این باره آورده و اصل آن را عربی دانسته (قزوینی ۱۳۵۴، ص ۲۲۴) به اقرب احتمال درست است (نیز ← امام شوشتری ۱۳۴۷، ص ۴۷۴ که نشان می‌دهد عربی به معنای نوعی چرخ آسیا در زبان عربی سابقه قدیم دارد).

اینکه در ذیل اردیبهشت گفته شده *-i-* در این کلمه «ظاهراً بازمانده حالت اضافی در ایرانی باستان است» بی‌اساس است. *-i-* مصوت میانجی است برای سهولت تلفظ. از کی بنا شده که بین موصوف و صفت شناسه حالت مضاف‌الیه بیاید؟ در نادرستی آنچه ذیل ارغنده آمده ارجاع به مقاله پژمان فیروزبخش کفایت می‌کند (فیروزبخش ۱۳۹۳).

ارگبد را که مؤلف گفته است از مناصب دوره «هخامنشیان و ساسانیان» است باید این‌طور تصحیح کرد که از مناصب دوره «اشکانیان و ساسانیان» است. از میان اشتقاق‌هایی که آن‌جا آمده یونانی بودن آن از همه محتمل‌تر است که رأی مورگنستیرنه و سمرنی است؛ بقیه پایه‌ای ندارد، مخصوصاً رأی هرتسنبرگ که مانند تقریباً همه آراء اوست.

در نادرستی اشتقاق اژدر پیش‌تر اشاره‌ای کرده‌ایم (فائز مقامی ۱۳۹۴، ص ۶۲). اما اینجا یک مطلب دیگر را هم گوشزد کنیم که در بعضی مواضع دیگر این فرهنگ هم تکرار شده (از جمله در ذیل استر) و غلط بدی است. مؤلف گمان می‌برد پسوند *-tara* در این مواضع معنای «از یک طرف» دارد و مثلاً استر را «از یک طرف اسب» و قاطر را «از یک طرف خر» معنا می‌کند. پیدا است، چنان‌که در ذیل استر تصریح شده، که پسوند *-tara* را با قید *tarō* به معنای «از بین چیزی»، و «از این سو به آن سوی چیزی» خلط کرده است. اولاً معنای این قید، که حرف اضافه هم می‌شود، «از یک طرف» نیست؛ ثانیاً این قید جزء دوم کلمه واقع نمی‌شود؛ ثالثاً اگر می‌شد در زبان سنسکریت استر را *-asva-tiras** می‌گفتند نه *-asva-tara*؛ رابعاً معلوم می‌شود که این همه مباحث مفصل هندواروپایی‌شناسان، مخصوصاً بنونیست (BENVENISTE 1948, ch. x)، درباره معنای اصلی این پسوند بیهوده بوده است، علی‌الخصوص که مؤلف در بعضی مواضع دیگر فرهنگ هم

(مانند ذیل ایدر و باختر) می‌گوید پسوند *-tara* در این‌جا «معنای اصلی خود را از دست داده‌است». پیداست که معنای اصلی آن را که اصلاً معنای تفضیل یک چیز بر دیگری نیست، بر او پوشیده است. ذکر این همه دلیل در نادرستی اشتقاق این کلمه البته لازم نیست، منتها به رعایت حال مؤلف و خواننده غیرمتخصص تر شاید بی‌فایده نباشد. در ذیل اسقف گفته شده که به لحاظ معنایی مقایسه شود با *ispasag* مانوی که به مقام اسقفان مانوی می‌گویند و هردو به معنای «ناظر»ند. از بخت بد مؤلف این مقایسه معنایی کمکی نمی‌کند، چون آن لفظ مانوی در واقع ترجمه و گرده‌برداری از روی کلمه اسقف است، دقیق‌تر بگوییم از روی *episkopos* یونانی.

اندک و اندک، که مؤلف ظاهراً به تبع بیلی آن را از *-anta(ka)** دانسته، اشتقاقش به کلی نادرست است و آنچه هم از نیبرگ نقل کرده‌است که *and* از روی *cand* ساخته شده باز وجهی ندارد. کاملاً معلوم است که *and* از *avant* ساخته شده، همچنان‌که *cand* از *cvant* ساخته شده‌است. کاربرد *cand (...)* *and* در پهلوی به همان صورتی که در اوستا *cvant (...)* *avant* به کار می‌رود تردیدی در درستی این وجه اشتقاق باقی نمی‌گذارد. املا *awynd* هم که در متون مانوی آمده مؤید دیگر این اشتقاق است. اندک در همین پهلوی، و احتمالاً نه پیش‌تر، از *and* مشتق شده‌است.

اوباش، که مؤلف گفته‌است اشتقاقش به درستی معلوم نیست و یک اشتقاق عجیب از هرن برای آن نقل کرده، عربی است، چنان‌که خود مؤلف در ادامه می‌گوید. احتیاط و تذبذب در این موارد روا نیست.

لغت اوژند، که مؤلف به پیروی از مؤلف برهان آن را مدخل کرده، اصلاً لغت نیست و اینکه در ادامه می‌گوید که اوژن در جزء ترکیباتی مثل شیراوژن از *apa-cand** است و ربطی به اوژدن ندارد بر اساسی نیست. مؤلف در اینجا هم یک احتیاط شبه‌علمی بی‌وجه کرده‌است.

ایاسه که مؤلف گفته‌است از ریشه *yās* است باز اشتقاقش غلط است، چون ریشه *yās* نداریم و آنچه هست ریشه *yā* است که معمولاً ماده آن آغازی است (و شاید ایاسه اصلاً از این ریشه هم نباشد). آنچه در ادامه مدخل آمده‌است هم غلط است، چون این‌قدر باید دانست که پسوند ماده آغازی *-sa* است نه *-s*، وانگهی، به خلاف گفته مؤلف، از اضافه شدن این پسوند ریشه جدید ساخته نمی‌شود.

در ذیل ایرمان مؤلف باز احتیاط کرده و گفته «ظاهراً» به لغت *airyaman* اوستایی مربوط است. از نظر ما واضح است که چنین است و تردیدی هم که چند تن از محققان در این باره کرده‌اند، و مؤلف هم به بعضی از آن‌ها رجوع کرده، ضرورتی ندارد. در ذیل همان لغت، ایران هم آمده و این ممکن است درست باشد، یعنی بین ایرمان و ایران اشتقاقاً ارتباطی باشد، اما مؤلف آن را با لغات مجعول آریا، آریان، آریانا مقایسه کرده و نام آریوبرزن را هم نقل کرده و به نقل از یوستی و هینتس آن را به صورت **aryā-brzana-* بازسازی کرده است. صورت درست ظاهراً **Ārya-brzāna-* است که یک صورت *Har-ri-pir-tan* هم در الواح عیلامی تخت جمشید دارد و مایرهورفر (*MAYRHOFER* 1973, p. 156) آن را به صورت **Ārya-brdāna-* بازسازی کرده است. مؤلف باید بر مراجع خود قدری بیفزاید. از نام‌هایی که با ایران هم‌ریشه است ایرج است. ایرج را ظاهراً پیروان آذرکیوان در معنای «نفس فلک آفتاب» به کار برده‌اند و در این معنا از جمله وارد برهان قاطع شده است. مؤلف به اعتبار این معنای بی‌اساس برای ایرج ریشه‌ای از *hvar-* «خورشید» و پسوند *-ēc-* ساخته است!

هرچه ذیل اینغت آمده، جز آنکه محرف آیف است، نادرست است.

از جمله اشتقاقاتی که در ذیل ایوان آمده آنکه درست است *apa-dāna-* است، یعنی پیشوند *apa-* ریشه *dā-* و پسوند *-na-*، مانند **vi-dā-na-* که گیان «خیمه» شده است. بقیه را، با وجود آنکه صورت دخیل آن در آرامی با دو *pp* نوشته شده، یعنی به صورت *appadnā*، ظاهراً باید کنار گذاشت. آنچه سمرنی گفته که جزء اول آن *appat-* اکدی است به معنای «شیشه» اساسی ندارد و اینکه مؤلف حذف *-t-* از این کلمه را با حذف *-t-* از نام *Dāraya-vahuš* مقایسه کرده باز از جمله اشتباهات اوست. نام داریوش *t* نداشته که حذف شود و کسانی مانند کنت که گمان برده‌اند *t* از آخر جزء اول این نام حذف شده توجه نداشته‌اند که *Dāraya-vahu-* مانند *Xšaya-aršan-* «خشیارشا» در شمار آن ترکیباتی است که جزء اولشان ماده مضارع است. اینکه در پایان همین مدخل آمده است آیدانا «ظاهراً» تلفظ فارسی *appadāna-* است، باز به سبب همان احتیاط شبه‌علمی است که مؤلف گویا فقط در زمان نقل مطالب درست خود را به آن ملزم دیده، ورنه اغلاط را که همین‌طور بی‌حد و حساب، بدون توجه دادن به غلط بودنشان، نقل کرده است.

هرچه در ذیل باز^۱ آمده نادرست است، جز آنچه از هرن و هوبشمان نقل شده است.

آنچه در ذیل باستان آمده باید با توجه به مطلب گرشویچ (GERSHEVITCH 1967, p. 207) قدری تصحیح شود.

باک به معنای «ترس»، که مؤلف می‌گوید از **bāyaka* ایرانی باستان است، در دینکرد ششم به صورت *wāg/wāk* به کار رفته است و همین معلوم می‌کند که باید به دنبال اشتقاق دیگری برای این لغت گشت (← شاکد و مراجع او: SHAKED 1979, p. 230). همین لغت در شایست‌نشایست (فصل ۲۰، بند ۱۲ چاپ مزداپور) هم آمده است.

در ذیل پسوند *-bēd*، مثلاً در سپهبد، که از *-pati* به معنای «سرور، شوهر» و بعضی معانی مشابه دیگر آمده، گفته شده که ظاهراً جزء اول صفاتی مانند بخرد و بهوش هم همین است. این رأی بر اساسی نیست و منبع گفته نویسنده هم، که معمولاً از این خطاها نمی‌کند، بدبختانه در اینجا دچار خطا شده است. در ایرانی و هندی باستان بعضی صفات مرکب (یا به اصطلاح امروز مشتق) هست که جزء اولشان حرف اضافه است. در واقع، در امثال کلمات بخرد و بهوش (نیز قیاس شود با مدخل پدرام که آن هم اشتقاقش غلط است) جزء اول بازمانده حرف اضافه *pati* است نه اسم *pati-* چون این اسم جزء اول هیچ ترکیبی واقع نمی‌شود. مثلاً قیاس شود با صفات *paiti-puθra-* «صاحب پسر» و *paiti-vira-* «صاحب مردان» در اوستا (تفصیل را ← DUCHESNE-GUILLEMIN 1936, p. 197).

بر^۴ به معنای «بالا» همان بر حرف اضافه است و از *upara-* نیست که در واقع صفت تفضیلی است، بلکه از همان *upari* است که در اصل قید است و حرف اضافه شده است و بنابراین همان بر^۵ است و مؤلف بی‌جهت این دو را از هم جدا کرده است. چنان‌که بر^۶، در مثلاً بر ساختمان، هم معنای مجازی بر^۱ به معنای «سینه» و «کنار» و مانند آن است و بی‌سبب از دو ریشه مجزا دانسته شده است.

آنچه در ذیل بردبار با احتمال آمده که جزء اول آن از *-brnt < burad < burd* است «با حذف واکه میانی» باز بر اساسی نیست، همچنان‌که مشتق دانستن جزء اول از *burdīh* به معنای «صبر و شکیبایی» هم اساسی ندارد. ساخت این کلمه شبیه است به مثلاً *burdišnōhr* به معنای «سپاسگزار»، یا *burdranj* به معنای «رنج‌دیده» در پهلوی (قیاس شود با نبرده‌رنج) یا *druxt-mihr* در پهلوی اشکانی به معنای «مهردرج» و «پیمان‌شکن» و *dātō.saoka-* به معنای «روشنایی‌بخش» یا *uzgarəptō.drafša-* به معنای «درفش به دست گرفته» در اوستا که در اصل ترکیبات ملکی (به اصطلاح

دستوریان هند (*bahuvrīhi*) هستند. این توجیه تاریخی این قبیل کلمات است. از جهت دیگر هم اجمالاً باید گفت که این شیوه لغت‌سازی در فارسی کم‌کاربرد شده و جای آن را عکس آن گرفته‌است، یعنی صفات مفعولی‌ای که غالباً بر روی فعل مرکب ساخته می‌شوند، مانند آب‌داده، آب‌دیده، بخت‌برگشته، رنج‌دیده و جز آن‌ها، و معنای صفت فاعلی دارند.

برم^۱ «استخر و برکه» و برم^۲ «حافظه» یک لغت است. حافظه را هم مانند حس مشترک یا بنطاسیا به حوضی تشبیه می‌کرده‌اند که آب جوی‌های حواس در آن جمع می‌شود.

آنچه در ذیل برواره آمده غلط است. کلمه در اوستا به صورت *pairi-vāra-* آمده‌است و ما چون در جای دیگر مفصلاً درباره آن بحث کرده‌ایم، از ذکر دلایل آن می‌گذریم (فائلمقامی ۱۳۹۰). هرچه در ذیل ورواره آمده‌است نیز غلط است و چنین است در مورد اشتقاق پروار (← همان‌جا).

بسیار که معمولاً می‌گویند از *vasi-dāra-* است و معلوم نیست *dāra-* در آن چه می‌سازد، مطابق املائی پهلوی احتمالاً از *vasai-kāra** است؛ قیاس شود با *aviš-kāra-* که تبدیل به آشکار شده‌است.

در ذیل بغ یک اشتقاق قدیمی عامیانه آمده (از بغ و ذاد یعنی «داده خدا») که در آثار غالب جغرافیادانان قدیم تکرار شده و بعضی معاصران هم مکررش کرده‌اند. گرچه ترکیب بغ و داد سابقه قدیم دارد و در اوستا هم به صورت *bayō.dāta-* آمده، در نام این شهر حاصل اشتقاق عامیانه است و این را صورت قدیم‌تر آن، *Bagdadu*، در قانون حمورابی نشان می‌دهد و چنان‌که عبدالعزیز دوری (۱۳۷۵، ص ۲) گفته در آن زمان (۱۸۰۰ پیش از میلاد) البته نمی‌توان نفوذ ایرانی را سراغ کرد.

به حرف اضافه از سه اصل *pad* و *bē (ō)* و *bē* عربی می‌آید. این مطلبی است مسلم، ولی مؤلف فقط به *pad* توجه داده‌است. این ناآگاهی از اختلاف این حروف اضافه بعضی دیگر از محققان را هم دچار خطاهای بدی کرده‌است. خالقی مطلق در طبع جدید شاهنامه بی‌جهت تمامی به‌های قبل از مصوت را تبدیل به بد کرده‌است و این از هر جهت که به آن نگاه کنیم نادرست است.

از عجایب کارهای مؤلف یکی هم این است که در ذیل به (صفت تفضیلی)، اسم هومان را هم آورده‌است، لابد به توهم اینکه *hu-*، که دراصل قید است، به معنای «نیک» با *vahu-* به همین معنا یک کلمه است یا با آن هم‌ریشه است. در نادرستی اشتقاق بیان در شیرین‌بیان ارجاع به نقد ذاکری (ذاکری ۱۳۸۱، ص ۹۶ و ۹۷) کفایت می‌کند.

اشتقاق بیشه بدون تردید از *varsā-* «درخت» است. در پهلوی گاهی *wēšag* به معنای «درخت بس‌تخمه» به‌کار رفته‌است (گزیده‌های زادسپرم، ۵۳/۳، و هر چند بار که در روایت پهلوی به‌کار رفته‌است). هر مطلب دیگری در ذیل آن کلمه غلط است. جزء دوم پاداش و پاداشن از *dāšna-* است. بقیه مطالب ذیل لغت بی‌فایده است. *dāšna-* در آرامی باقی مانده‌است و عجیب است که مؤلف به مقدمه کتاب خود هم درست توجه نکرده‌است (← مقدمه سرکاراتی بر چاپ پیشین فرهنگ ریشه‌شناختی مؤلف، ص ۴۰) که مطلب درست آنجا آمده‌است.

پرگنه از جمله به معنای «زمینی که از آن خراج می‌ستانند» ظاهراً هندی است؛ بقیه مطالب درباره آن غلط است. پارسیان هند هم آن را در یک معنای خاص به کار می‌برند.

در اشتقاق هفتورنگ، که ذیل پرند آمده، احتمالاً حرف سمرنی، که کسی ظاهراً به آن توجه درست نکرده، درست است که می‌گوید جزء دوم آن از اصل اکدی است و در واقع صورتی است تغییر یافته از *eriq(q)u* در اصل به معنای «گاری» که برای دب اکبر و اصغر هم به‌کار رفته و همان وارد یونانی هم شده و اصل این صورت فلکی در زبان سنسکریت نیز احتمالاً همان است (تفصیل را ← (SZEMERÉNYI 1977, p. 311ff).

ترگ «خود»، که مؤلف آن را با *tarkū-* در سنسکریت به معنای «دوک» مقایسه کرده، احتمالاً چیزی نیست جز جزء اول کلمه *taka-bara-* «خودپوش» در فارسی باستان (صفت گروهی از یونانیان که کلاه جنگی *petasos* بر سر داشته‌اند) که بعدها یک *r* غیر اشتقاقی به آن اضافه شده‌است (درباره اضافه شدن این *r* ← صادقی. شاید سرکه هم صورت بعدی سبک باشد به واسطه همین قاعده).

معلوم نیست چرا مؤلف گمان برده تلف که «تفاله» است ارتباطی با *truftag* پهلوی به معنای «دزدیده» دارد. این لغت البته همان ثفل عربی است که قلبی در آن اتفاق افتاده‌است.

در ذیل تون، که صورت فارسی اتون عربی است (و اتون خود ظاهراً از اصل اکدی است)، مؤلف گفته‌است که احتمالاً به لغت اوستایی *tafnah* مربوط است. عجب! در ذیل تیر، یعنی «گلوله»، گفته شده که به تیر^۱، یعنی مثلاً تیر کمان، «مربوط» است! «مربوط» نیست؛ این دو یک لغت واحدند، چنان‌که تیغ^۲ و تیغ^۱ هم یک لغت است و جدا کردنشان معنا ندارد.

گاهی مؤلف متوجه نبوده که فلان لغت در فلان زبان ایرانی کاربرد داشته‌است. از نمونه‌های آن لغت جان است که گرچه اشتقاق آن درست است، ولی از صورت اوستایی آن، *vyānā*، ذکری نشده‌است (جاندار هم که به نقل از برهان گفته شده جزء اولش جان به معنای «سلاح» است و برای آن اشتقاقی از ریشه *jan* پیدا شده، بی‌تردید همین لغت معروف جان است. فرهنگ‌نویسان از روی همین لغت جاندار به اشتباه گمان برده‌اند که جان معنای «سلاح» هم دارد - و ندارد - و این محققانی مثل مرحوم معین را هم به اشتباه انداخته، اما محققان بعدی این اشتباه را تصحیح کرده‌اند). از این موارد در کتاب کم نیست؛ یک مثال آن چپل است به معنای «پلید و کثیف» که لااقل به صورت پچلو و پچل در متون فارسی شاهد دارد و مثال دیگرش تغار است که در پهلوی هم به صورت *tagar* به کار رفته‌است. در معرب‌ات هم که مؤلف معمولاً خود را به ذکر آن‌ها ملزم دیده، گاهی کلماتی فوت شده‌است. مثلاً اگر خواسته باشیم فقط یک مثال بزنیم، در ذیل تالار، که مؤلف اصل آن را ظاهراً به درستی *talwār* دانسته، از صورت معرب آن، طریال، ذکری نیست.

هرچه در ذیل جستن آمده نادرست است و درست آن چیزی است که در مقاله ما، «جهش و اشتقاق آن»، آمده‌است (قائم‌مقامی ۱۳۹۲). آنچه در آن مقاله آمده از مقوله ظن و گمان، که امروز به آن «پیشنهاد» می‌گویند، نیست؛ مطلب درستی است که هر کسی با قدری تأمل درستی آن را درمی‌یابد.

در ذیل جغ که نام چوبی است، گفته شده‌است: «در فارسی: جگ، جگ، یاکا، یکه». این لغات هیچ یک در فارسی نیست، جز جگ که گویا در بعضی لهجه‌ها آمده‌است. پیداست که کسانی *yaka* فارسی باستان را از روی بی‌اطلاعی مثلاً یاکا خوانده و در اینترنت و فرهنگ‌های بی‌اعتبار گیاهی و دارویی وارد کرده و مؤلف هم از همین جاها آن را برداشته و وارد فرهنگ خود کرده‌است.

آنچه در ذیل **جنبل**، که همان **تُنْبُل** است و بر اثر مجاورت با جادو به جنبل بدل شده (در شاهنامه تنبل و جادوی چند بار به کار رفته است)، از قول آیلرس آمده مثل بیشتر اشتقاقات این مؤلف نادرست است. همین جا بد نیست توجه دهیم که هرچه را در این فرهنگ از بیلی و مخصوصاً آیلرس نقل شده باید با احتیاط تمام تلقی کرد. بعضی از اغلاط مؤلف، که شیفته آرای بیلی است و تقریباً تنها او را «پروفیسور» می‌نامد، از طریق مقالات همین محقق وارد فرهنگ شده است.

آنچه ذیل **جن** «جانب» آمده بی‌اساس است. مؤلف از خود نپرسیده که *yāna* به معنای «گردونه» اولاً چگونه به لحاظ آوایی **جَن** شده و ثانیاً چرا چنین معنایی گرفته. جن ظاهراً لفظ مهمل است.

مطلب صدیقی و اوتاس در ذیل **جوال** اساسی ندارد. جوال مسلماً با گوال و گواله و گاله و جوالق و بعضی لغات مشابه دیگر در گویش‌های دیگر یکی است و شاید با *kabārag* پهلوی هم‌ریشه باشد. *kabārag* نوعی سبد بزرگ است. مؤلف بی‌جهت برای جوال و گوال دو ریشه مجزا آورده است.

مؤلف گفته است که **جوب** به معنای «جوی» از *jō(y)-i-āb* است و برای **جوغ** هم اشتقاق عجیبی پیشنهاد کرده است. این هر دو نادرست است. ب و غ در این کلمه بعداً اضافه شده است، و هر دو شبیه‌اند به **چوب** و **چوغ**.

چالش^۱ و ^۲ یک لغت است و ترکی است. بی‌سبب دو مدخل شده و دو اشتقاق برای آن‌ها ذکر شده است.

چامین احتمالاً «مَثَل» چمین است (و آن معروف است) و هرچه ذیل آن آمده نادرست است.

آنچه در ذیل **خواجه**، به معنای **خواجه** حرمسرا، آمده غلط بلکه مضحک است. **خواجه** کوتاه‌شده **خواجه** حرمسرا است. در واقع رها کردن اشتقاق درست و آسان و گشتن به دنبال اشتقاق دشوار من‌عندی یکی از «اطوار»های ریشه‌شناسان است و خود چاهی است که مؤلف کتاب مورد بحث ما نیز، برای نیفتادن به چاله اشتقاق عامیانه، سخت در آن گرفتار شده است.

آنچه در ذیل **خوار**^۳ آمده و منبعش نیبرگ است و گفته شده اصل آن **خوکوار** «مانند خوک» است، باز به کلی غلط بلکه مضحک است. **خوار** به معنای «پست»، چنان‌که هرن

هم به درستی دریافته، تحول معنایی خوار به معنای «آسان» است و اصل هر دو *xvāθra-* است.

خود که به نقل از نیبرگ از **hvata-* دانسته شده، مطمئناً از *x'atah-* است که در اوستا هم به صورت *x'atō-* به کار رفته است. پسوند کلمه مطمئناً *-tah-* است که گاهی قید می‌سازد.

در ذیل خور، سه اسم فرداد، فرزاد و فرشید آمده و برای هر یک ریشه‌ای در ایرانی باستان ساخته شده است. این هر سه بدون تردید نادرست است. فرداد را احتمالاً هیتس، که منبع مؤلف بوده، غلط خوانده و فرزاد و فرشید هم اسم‌هایی جدیدند. وانگهی، آمدیم و جدید هم نبودند؛ چه ربطی با خور دارند؟ آنچه ذیل دام آمده غلط است. این کلمه همان دام به معنای «مخلوق» است که معنایش محدود شده است، یعنی همان رأیی که پیش‌تر همه گفته‌اند.

دیر که گفته شده از **dipi-vara-* می‌آید، اصلش از *ti/upira-* عیلامی است به واسطه **dipīra-* فارسی باستان، و این که در خط پهلوی طوری نوشته شده که بعضی گمان برده‌اند از **dipi-vara-* یا **dipi-bara-* است حاصل اشتقاق عامیانه در همان دوره ساسانی است. چند تن از محققان، از جمله مکنزی (Mackenzie 1982, p. 287) و تفضلی (Tafazzoli 2000, p. 18)، این نکته را گوشزد کرده‌اند.

دیباچه که گفته شده مصغر دیباست، اصلش دیباچه (به جیم) است و ج در آن حاصل تعریب گ است. این مطلب تازه‌ای نیست. دی^۲ که معنای «زمستان» دارد قطعاً همان دی^۱ است که ماه آغازین آن فصل است و این همه زحمت برای پیدا کردن ریشه‌اش لازم نبوده است.

در ذیل دین^۲ گفته شده است اشتقاق آن «دقیقاً معلوم نیست». دقیقاً معلوم است. چون غالباً اشتقاق آن را می‌دانند تفصیل نمی‌دهیم.

راد، که مؤلف به استناد گفته بعضی محققان آن را مشتق از **rātar-* دانسته، مشتق از **rāti-* است. در اوستا *rāiti-* به معنای «بخشنده» به کار رفته است (مهریشت، ۴۴؛ تحلیل عبارت *ašta rātayō* «پیکان بخشنده»، و نه «هشت خادم» در آثار غالب محققان از جمله گرشویچ، غلط است و باید با رجوع به نوشته هومباخ (Humbach 1974, p. 90) تصحیح شود) و *arāiti-* هم به معنای «بخیل» یک بار در فروردین یشت، بند ۱۳۷ آمده است. شاید تذکر این نکته به مؤلف و ریشه‌شناسان مبتدی نابجا نباشد که پسوند *-ti-* علاوه بر ساختن اسم معنا،

صفت هم می‌سازد، به این معنا که اگر مثلاً *rāti* بر «بخشندگی» دلالت دارد، بر افراد صاحب «بخشندگی» هم دارد (تفصیل را ← WACKERNAGEL 1954, p. 636f). آنچه در ذیل راز^۱ آمده به کلی نادرست است و درست آن یقیناً همان است که در مقاله دکتر مجتبابی (Mojtabai 1377) آمده است، یعنی *rāzan*، که در اصل به معنای «حکم الهی» است.

در ذیل رای^۱ مؤلف می‌گوید که «برخلاف تصور رایج» احتمالاً از رأی عربی نیست و از *rād* پهلوی به معنای «فهم و هوش و ادراک» است. برخلاف تصور مؤلف، در پهلوی چنین لغتی نیست و منابع مؤلف در اینجا یا اشتباه کرده‌اند یا ارجاع او به آن‌ها نادرست است. تکلیف رای را، که هم فارسی است هم عربی، روشن کرده‌اند و جست‌وجوی ریشه دیگر برای آن بیهوده است (خطیبی و قائم‌مقامی ۱۳۹۲).

رخت «جامه» احتمالاً با رنگ از یک ریشه است، علی‌الخصوص ظاهراً به سبب آنکه هر طبقه‌ای از طبقات و اصناف مردم رختی به رنگ طبقه خود می‌پوشیده‌اند (مجتبابی ۱۳۶۰). بنابراین، مطالبی که در ذیل آن آمده احتمالاً نادرست است.

اینکه مؤلف در ذیل رزم آن را با *arəzah* اوستایی مقایسه کرده به کلی نادرست است، چون *arəzah* مسلماً از ریشه *raz* نیست. نیز توجه شود که رزم در اصل یعنی «صف» و «مصاف».

ریشیدن که برای آن یک ریشه *reik-s* ساخته شده فعلی است جعلی، مبتدل ریشیدن، که در فارسی به تأثیر ماده ماضی آن، یعنی رشتن، ساخته شده است. ابریشم، که احتمالاً با رشتن هم‌ریشه است، به شرطی از این ریشه است که ریشه *vrais*، از اصل *ureik* لاحق *s*- پذیرفته باشد. ما در گذشته (قائم‌مقامی ۱۳۹۴، ص ۴۶) این را با قید احتمال نادرست دانستیم، ولی ظاهراً می‌توان آن را محتمل دانست.

آنچه در ذیل زامیاد آمده باید با توجه به تحلیل درخشان هومباخ (Humbach and 1998, p. 13-14) تصحیح شود. هومباخ ضمن نشان دادن بی‌اعتباری اشتقاقیات محققان دیگر، معلوم کرده است که *zamyād* بازمانده *zāmō huδāñhō* اوستاست (در حالت مضاف الیهی) و *zāmyād* بازمانده *zām huδāñhəm* (در حالت مفعولی)، هر دو به معنای «زمین فایده‌رسان». به عبارت دیگر، *zamyāt yazat* که در متون پازند آمده بازمانده *zāmō huδāñhō yazatahe* اوستاست، به این صورت:

**zam huδād yazad < *zam huyād yazad < zamyād yazad* بر اثر تخفیف.

تک تک کلماتی که در اشتقاق زمین آمده غلط است، چون ن آن اضافه بعدی است و نباید برای آن در ایرانی باستان و مانند آن اصلی قائل شد. تاکنون هیچ نویسنده‌ای یا نویسنده جدی‌ای مثلاً برای ن غزنین و قالین اصلی در ایرانی باستان قائل نشده‌است. برای ساستا، که مؤلف برهان یا کاتبان به غلط به جای ساستار نوشته‌اند، این همه توجیهات که از حالت فاعلی است یا از حالت دیگر است لازم نیست، چون اصلاً لغت نیست.

سامان^۱ و سامان^۲ نداریم؛ هر دو یک لغت‌اند، بلکه سامان^۳ هم احتمالاً همان است، و بی سبب برای هریک ریشه جدا آمده‌است. احتمالاً هر سه ریشه هم تراشیده شده و هیچ‌یک درست نیست.

ریشه‌ای که ذیل سپنج آمده احتمالاً اعتباری ندارد. سپنج، که مکنزی صورت پهلوی آن را *aspinj* می‌خواند، به احتمال با *haspīn* «آسایش» و «جای استراحت» پهلوی هم‌ریشه است. *haspīn* اسمی است از فعل *hasp* «آسودن» که صورت سببی *haspēn* «باعث آسایش کسی شدن» هم دارد. در این صورت، *h* از آن ساقط شده‌است.

در مورد اشتقاق سخت گمان ما این است که صورت قدیم‌تر آن *staf* است به همین معنا (به لحاظ آوایی مثل جُخت و جُفت)، چنان‌که احتمالاً سیخ مشتق از ستیخ / ستیغ است، سیر (واحد وزن) از ستیر است و سیم به معنای «چرک و ریم» از استیم. احتمالاً در تمامی این مدخل‌ها مؤلف راه خطا رفته‌است. باین حال، در مورد سخت احتمالات دیگری را هم می‌توان در نظر گرفت که به دلیل بعضی مشکلات آوایی بحث درباره آن کمی دشوار است.

در مدخل سخن البته سهوهای هست، ولی آنچه اینجا مد نظر ماست چیز دیگری است. تلفظ سَخُن، به ضم اول و دوم، لااقل از قرن هفتم میلادی در ارمنی آمده‌است، به صورت اسم خاص *rastsohun* (از میان منابع متعدد که متذکر این نکته شده‌اند، ← HÜBSCHMANN 1895, p. 126). بنابراین، تلفظ سنتی ادبا را، که این اواخر کم‌کم متروک شده، نباید نادرست و بی‌وجه شمرد. معقول‌تر هم آن است که تلفظ سَخُن (به فتح اول و ضم دوم) ابتدا به سَخُن (به ضم اول و دوم) تبدیل شود و از آنجا تلفظ امروزی بیرون آید، نه آنکه سَخُن مستقیماً سَخُن شود (درباره تلفظ‌های مختلف این کلمه در متون کهن، اکنون رجوع شود به نوشته بسیار خوب پژمان فیروزبخش در وبلاگ «حاصل اوقات» با عنوان «درباره تلفظ واژه سخن در شاهنامه» به تاریخ ۹۴/۸/۴). علاوه بر مسئله تلفظ، سخن به لحاظ معنایی هم

مسئله‌ای را پیش آورده و آن اینکه به معنای «کار» و «ماجرا» و «واقعه» نیز در شاهنامه و احتمالاً در متن‌های دیگر به کار رفته است. ما در جایی سعی کرده‌ایم علت این تحول معنایی را نشان دهیم (قائم‌مقامی ۱۳۹۱، ص ۵۸-۶۳)، ولی اکنون باید آن را نادرست بشماریم یا اینکه تا حدی درست بدانیم. *saxwan* در متون پهلوی معنای حقوقی هم دارد و از جمله به معنای «دعوی» به کار می‌رود. در متون بلخی هم *saxoano*، جز معنای «گفتار» و «کلام»، معنای «دعوی» هم دارد و علاوه بر آن، معنای «امر» و «کار» و «ماجرا» و مانند آن هم گرفته است و معلوم است که این معانی اخیر را از همان امر داوری و قضا گرفته است، چنان‌که معنای عام ماجرا و قصه و حکایت کلمه داستان هم تحول یک معنای خاص‌تر است و آن «حکم» و «داوری» و «پرونده قضایی» است که در پهلوی به آن *dādestān* می‌گویند. در خود زبان پهلوی هم گاهی معنای «ماجرا» و «امر» و «موضوع» دارد و این معنا را گاهی به همراه کلمه *kār* می‌رساند: *kār ud dādestān*. این معنای حقوقی کلمه سخن را ظاهراً تا قدیم‌ترین بخش‌های اوستا می‌توان پی گرفت (اجمالاً ← Schwartz 2003, p. 207).

در ذیل سرخ در اشتقاق نام سهراب گفته‌اند که جزء دومش آب^۲ است و صورت کهن آن را *-suxra-āp(a)** بازسازی کرده‌اند. قطع نظر از درستی یا نادرستی این اشتقاق، مؤلف گویا فراموش کرده که آب^۲ را، ولو به غلط، از *-ābā* مشتق دانسته است. در ذیل سُمَاق آمده است که «ظاهراً معرب از سُمَاک فارسی». عکس آن درست است.

در ذیل سو^۱ «روشنایی» آمده است که ظاهراً از ریشه *sauk* «سوختن». «ظاهراً» نیاز ندارد؛ *saokā-* که در اوستا آمده همین لغت است. بارتلمه این کلمه را «سود» معنا کرده، ولی رأی او را کلنز، هیئتسه و تاحدی بیلی تصحیح کرده‌اند و بنابراین مطلب ذیل سو^۲ «سود» هم، که مؤلف گمان برده از *saokā-* اوستایی مشتق است، باید تصحیح شود (برای هر چهار نظر اجمالاً: Hintze 1994, p. 178). این مانع از آن نیست که در پهلوی *sōg*، ظاهراً بر اثر تفسیر غلط آن کلمه اوستایی، به معنای «سود» به کار رفته باشد، که رفته، ولی سو در سوزیان، که ذیل سو^۲ آمده، مخفف سود است نه سوگ.

در ذیل سیج به معنای «رنج و بلا» سؤالی طرح شده که آیا سیج به معنای طاعون در فارسی هم همین است؟ قطعاً همین است و تا کنون چند نفر آن را متذکر شده‌اند (از جمله ← فیروزبخش ۱۳۹۲، ص ۴۸۰ و ۴۸۱). *sēj* در پهلوی هم گاهی به همین معنای

طاعون به کار رفته‌است، از جمله احتمالاً در زند بهمن یسن، ۴، ۶۴ (قیاس شود با چوکسی ۱۳۸۱، ص ۱۹۶، یادداشت ۳۳) و بند ۲۷ مقدمه دینکرد هفتم. به‌هرحال، دفع سیج را در پهلوی *sēj spōxtan* می‌گویند و این هم معلوم می‌کند که سیج‌سپوز مذکور در صیدنه ابوریحان به معنای «دافع طاعون» همان *sēj* پهلوی است.

هر سه مدخل شادروان یک لغت است و این احتیاط و تذبذب مؤلف وجهی ندارد. ظاهراً مؤلف از مقاله بنونیست درباره این لغت خبر نداشته‌است (مطلب بنونیست در یک نوشته ما (فانم‌مقامی ۱۳۹۴، ص ۵۹) خلاصه شده‌است).

اشتقاق شاهنگ^۲ به معنای «شاهین ترازو»، که مؤلف با احتمال گفته‌است از *frā-θanga-* است، به کلی خیال‌پردازی است. پیداست که این همان شاهین است که صامت آخر آن ابتدا به یک صامت خیشومی پس‌کامی و سپس به نگ بدل شده‌است، مثل هاون و هونگ. این مثال خوبی است برای اینکه نشان دهد چرا در ریشه‌شناسی نباید زیاد به قوه خیال خود پروبال دارد.

در ذیل شبانروز و شباروز آمده‌است که جزء اولش حالت مفعولی مفرد است از *xšapan-* به معنای «شب». باز دورپردازی خیال. اولاً به حالت مفعولی مفرد اینجا نیازی نیست؛ ثانیاً آیا نباید دانست که حالت مفعولی مفرد از *xšapa*، *xšapan-* می‌شود و گاهی *xšapanam* و نه **xšapānam*؟ شبان جمع شب است. در متون فارسی کم نیست که یکی از دو جزء این کلمه یا هر دو جزء آن را جمع بسته باشند، چه در کنار هم چه جدا از هم («شبان خوابم نمی‌گیرد نه روز آرام و آسایش») و از قضا در پهلوی هم چنین کاربردی هست:

sīh muhrag ō sīh rōz ud šabān humānag kunēm.

سی مهره را به سی شبانروز مانند کنم (گزارش شطرنج، بند ۲۱).

صورت‌های *rōz-šabān* و *rōzag-šabān* هم چندین بار در گزیده‌های زادسپرم به کار رفته‌است و ممکن است شبانروز قلب آن باشد.

آنچه ذیل شرزه آمده باید با رجوع به نوشته مارتین شوارتس اصلاح شود که ظاهراً موجه‌تر از اشتقاق دیگر است. در واقع شوارتس می‌گوید شیر و شرزه یک لغتند (مثل زال زر)، از اصل **sargu-* (Schwartz 2003, p. 203-205).

شَل از اشلّ عربی است؛ در آلبانیایی و مانند آن دنبال آن نباید گشت.

شمش زر و مانند آن حتماً با شفشه و شوشه یک لغت است (قیاس شود با قروینی، ج ۱۰، ص ۲۰۸). به لحاظ آوایی مقایسه شود با *šafšēr* و شمشیر، سفسار و سفسیر و سمسار. اشتقاق این لغات بر ما پوشیده‌است.

در ذیل شن «کنف»، مؤلف آورده‌است که «علی رغم عدم تطابق‌کی فارسی میانه با *š* در سنسکریت، به لغات سنسکریت *-šana* (نوعی از کنف»، پالی *sana*... مربوط است» و این قدر به ذهنش خطور نکرده که این لغت دخیل از زبان‌های هندی در زبان‌های ایرانی است و این توجیحات لازم نیست.

آنچه در ذیل فر آمده که از اصل مادی است و از مادی وارد فارسی باستان شده‌است نظری است قدیمی که بیش از سی سال است محققان آن را تصحیح کرده‌اند (← 1983 Skjærvø). به دلایل آوایی، اشتقاق لغت، با وجود ارتباط مفهوم فر و نور و با آنکه *x^varnah* در اوستا و *x^varr* و *farr* در متون پهلوی گاهی اصلاً معنای «نور» دارد، با ریشه‌هایی که معنای نور و درخشش در آن‌هاست ارتباطی ندارد و اصل آن ظاهراً همان چیزی است که لوبوتسکی گفته و ما در جای دیگر به آن اشاره‌ای کرده‌ایم (خطیبی و قائم‌مقامی ۱۳۹۲، ص ۲۳۱).

آنچه ذیل فرا آمده بی‌اساس است. اصل فرا همان فراز است، مثل وا (صفت و پیشوند فعل، مانند واگفتن) که اصلش اباز و باز است.

در ذیل فراوان به رأی نویسنده این سطور ایراد گرفته شده که اشتقاق لغت از *fragān* پهلوی «به لحاظ آوایی و معنایی نادرست است». *fragān* (در اصل به معنای «اصل و اساس») در متنی که مستند ما بوده معنای «فراوان» دارد و خوشبختانه متن هم کاملاً صریح است. حال چگونه بگوییم که به لحاظ معنایی نادرست است؟ تذکر این نکته به مؤلف نالازم نیست که تحولات معنایی را لزوماً نباید از مقایسات با موارد مشابه در زبان‌های دیگر به دست آورد، که شیوه معمول مؤلف است و گاهی هم در آن خطا می‌کند، بلکه بنا را در درجه اول باید بر آنچه هست نهاد نه بر آنچه قرار است باشد. وانگهی از جهت دیگر هم می‌توان پرسید که مثلاً عمده در عربی، که به معنای «ستون» و «اساس» است، چگونه «بیشتر» چیزی یا «شمار بسیار» گرفته‌است؟ تحول معنایی این کلمه را می‌شود از جهت دیگر هم توجیه کرد: *very* در انگلیسی به معنای «بسیار» معنای «اصل» و «اصیل» هم دارد و معنای اصلی آن هم همین است و نهایتاً هم به *veraius* لاتینی می‌رسد به معنای «راستین» و «راست». از «راستین» تا «اصیل» راه زیادی

نیست، ولی بعد از آن به هر دلیل تحولی اتفاق افتاده که خوشبختانه شبیه است به تحول *fragān* به فراوان. به لحاظ آوایی هم ذکر یک مثال کافی است: **bāga* که در پهلوی اشکانی *bā* شده و در فارسی باغ، در متون مانوی به فارسی میانه *bāw* شده، و *bāwag* به معنای «بذر» و «میوه» هم ظاهراً از همان است و اصل لغت نوباوه فارسی به معنای «میوه نرسیده» و مجازاً «کودک و نوجوان» هم بی‌تردید همان (بنابراین اشتقاق عجیبی هم که ذیل نوباوه آمده است باید تصحیح شود). این همه دلیل در درستی اشتقاق ما البته لازم نیست و از قبل هم معلوم بود که این اشتقاق بر اشتقاق دیگر رجحان واضح دارد، مخصوصاً بر اشتقاق مؤلف که گمان برده جزء اول این لغت *frāy* یا *frēh* است که صفت تفضیلی است به معنای «بیشتر» و پسوند *-van* یا *-vant*، و از خود نرسیده که صفت تفضیلی چرا باید چنین پسوندی بگیرد و حال که گرفته اصلاً چه معنایی می‌تواند داشت؟

در ذیل فرستادن آمده است که فرستاد به قیاس افعالی نظیر ایستاد ساخته شده است. قیاسی در کار نیست: *frēstād* و *frēstīd* افعال جعلی اند، مانند افتاد (*ōftād*) و افتید (*ōftīd*). عکس این اشتباه مثلاً در ذیل فرمودن اتفاق افتاده و گفته شده که فرمود ماده ماضی جعلی است و پیداست که نیست و قیاسی است.

در ذیل فروهر آمده است که در فارسی میانه ترفانی *frāwahr* است به معنای «اثیر» و در ادامه آمده: «دربارۀ [کذا] پنج عنصر روشنایی، به معنی روح» [کذا]. معلوم می‌کند که ریشه‌شناس به اطلاعات دیگری هم نیازمند است.

در ذیل قالب آمده است «از فارسی: قالب». این قالب جز در بعضی فرهنگ‌ها نیامده و شواهد آن فرهنگ‌ها هم اعتباری ندارد. مسلماً ضبط آن شاهد نظامی که مؤلف از جهانگیری نقل کرده غلط است و اگر متأخران هم این کلمه را به کار برده باشند، آن را از روی همین فرهنگ‌ها برداشته‌اند. قالب از عربی آمده، ولی اصل آن یونانی است، چنان‌که اصل کالبد هم یونانی است، و این مطلب اخیر البته مشهور است.

در ذیل قالی آمده است که اشتقاقش معلوم نیست و احتمالاً اصل ایرانی دارد. بعضی از منابع قدیم و چند تن از محققان جدید گفته‌اند که قالی نامش را از قالیقلا (یعنی همان کیلیکیه باستان) گرفته که قالی‌هایش مشهور بوده است.

قانون که گفته شده است «در نهایت» از *kanon* یونانی است، «در نهایت» از زبان‌های

قهرمان که از یکی از گویش‌های ایرانی میانه، و نه فارسی میانه چنان‌که مؤلف گفته، گرفته شده، احتمالاً دخیل از آرامی در عربی است. چون ما پیش‌تر درباره آن بحث کرده‌ایم (قائم‌مقامی ۱۳۹۱، ص ۶۳)، اینجا تفصیل نمی‌دهیم. این تحولات معنایی که مؤلف پشت سر هم آورده که «پیشکار، مباشر، کارفرما < صاحب اختیار < محافظ، نگهدار < دلاور، پهلوان» اصلاً لازم نیست. فرمانده و رئیس ممکن است معاونی یا مباشری در کاری داشته باشد. حال اگر آن فرمانده فرمانده میدان جنگ باشد یا امیری و شاهی باشد، معاون و مباشرش می‌شود قهرمان، در معنایی نزدیک به معنای امروزی. تحول معنای لغت را از همین یک عبارت یادگار زیران (بند ۹۳)، از قول گشتاسپ به نستور، به راحتی می‌توان دریافت:

nūn bārag ud drafš, im spāh ī ērān kārūm tō framāy

این باره و درفش، این سپاه ایران را تو کار فرمای (تو قهرمان سپاه ایران باش برای من).

بقیه آنچه در اشتقاق قهرمان از ایلرس و ادی شیر نقل شده مهمل است. در ذیل کاریگر مطلبی آمده که در چند جای دیگر هم تکرار شده است و آن اینکه *t* در این لغت بازمانده شناسه حالت مضاف‌الیهی است. لحظه‌ای فکر کافی است تا آدمی را از بیان چنین سخنانی بازدارد. بین کار و پسوند گر (خود از اصل *-kara*) چه نیازی به شناسه مضاف‌الیه است؟

در ذیل کجا ذکر این مطلب فوت شده که در پهلوی *ku-gyāg* است. کشکول، که صورت قدیم‌ترش کجکول است، به اقرب احتمال از *-kaccola* سنسکریت آمده به معنای «کاسه» یا نوعی «ظرف».

کنغال اصلش کیغال است و بنابراین ربطی به کنیز ندارد که پیش‌تر دیگران هم گفته‌اند. این سخن مؤلف هم حاصل توجه نکردن به تحقیقات پیشینیان است (در تصحیح آن ← صادقی ۱۳۸۰، ص ۵۱ به بعد). اشتقاق لغت کیغال بر ما پوشیده است. در ذیل کو، قید پرسش، مطلبی آمده که در چند جای دیگر کتاب هم تکرار شده و آن این است که معنای *kū* در کلماتی مثل *kunāiri* «زن بد»، «چه جور!» یا «چه ...!» است و همین سخن در مورد *ka-mərəda* اوستایی هم گفته شده است: «چه (جور) سری!» در واقع اصل ادواتی مانند *ku*، که در سنسکریت بسیار پرکاربردند، همان ادوات استفهام است و احتمالاً بر همین معنای تعجب دلالت می‌کرده‌اند که مؤلف گفته، ولی از قدیم‌ترین متن‌های هندی باستان و ایرانی باستان این *ku* و بعضی ادوات مشابه

معنایی مانند *duš* در زبان‌های ایرانی دارند، یعنی «بد»، و بنابراین چنین ترجمه‌هایی مانند «چه سری!» و جز آن، که در نوشته‌های دانشمندانمانند بارتلمه هم آمده، ضرورتی ندارد و همان «بد» یا صفت مشابه دیگری که معنایی منفی را برساند درست‌تر است. چون نظیر این سخن مؤلف در نوشته‌های بعضی دیگر از محققان فارسی‌زبان هم آمده، تذکر آن بیجا نیست (درباره این پیشوندگونه‌ها مخصوصاً ← WACKERNAQEL 1905, pp. 82-85).

کوره، مثلاً در کوره‌راه و ده‌کوره، بدون تردید همان کوره به معنای «شهر و ناحیه» است که در این فرهنگ در مدخلی جداگانه (کوره^۲) آمده‌است. همان طور که شهر و ده معنایشان از دوران باستان به بعد محدود شده، کوره هم معنایش محدود شده. اصل این کلمه اخیر هم بدون تردید *xora* یونانی است و قید «ظاهراً» که مؤلف آورده زاید است، ولی برخلاف نظر او، خرّه و خوره در اردشیرخرّه و مانند آن ربطی به کوره ندارد و مثلاً جزء دوم کلمه اردشیرخرّه به املاي *GDH* نوشته می‌شود و *GDH* هزوارش و *xwarrah* «فرّه» است، و این تنها یکی از دلایل است. نام‌های جغرافیایی که یک جزئشان خرّه به معنای «فرّه» باشد نسبتاً پرشمارند.

در ذیل کوکنار، بعد از یک اشتقاق غلط، مطلب خوبی آمده‌است و آن اینکه جزء اول به معنای «سرفه» است. این مطلب، که مؤلف ظاهراً به طریق دیگری به آن دست یافته، صریحاً در صیدنه ابوریحان، در ذیل افیون، آمده‌است. کوکنار گرده‌برداری از نامی سریانی است (← صیدنه، ذیل لغت). آنچه قزوینی در یادداشت‌ها (ج ۱۰، ص ۹۸) گفته و کوک را به معنای «کاهو» دانسته درست نیست.

در ذیل که^۳ (حرف ربط) که بی‌جهت از که^۲ (موصول) جدا شده‌است، آمده‌است که اصل آن در پهلوی *ka* است. واقع امر مطلب ساده یا نسبتاً ساده‌ای است که جزء مقدمات پهلوی‌دانی است و کلیات آن چنین است (در اینجا متذکر بعضی کاربردهای دشوارتر آن نمی‌شویم): اصل که فارسی در پهلوی سه کلمه است: *kē*، که جز آنکه ضمیر استفهام (کی؟ چه کسی؟) است، به معنای *who* و *which* انگلیسی، زمانی که موصول باشند، هم به کار می‌رود؛ *ka*، که جز آنکه حرف ربط شرط و حرف ربط زمانی است، به معنای *when* انگلیسی، زمانی که موصول باشد، هم به کار می‌رود؛ *kū*، که جز آنکه قید استفهام (کجا؟) است و متمم صفت تفضیلی یا حرف اضافه همراه با صفت تفضیلی است، به معنای *where* انگلیسی، زمانی که موصول باشد، هم به کار می‌رود و

همچنین به‌عنوان حرف ربط بعد از افعالی مثل دانستن. بنابراین، این سه در فارسی با هم خلط شده‌اند، به طوری که نمی‌شود آن‌ها را از هم جدا کرد. *kū* با تلفظ اصلی ظاهراً فقط در کجا باقی مانده‌است، چه در معنای قید استفهام، چه در معنای حرف ربط. پیداست که معنای *kū* ضعیف شده و جا را به آن افزوده‌اند. این در متون پهلوی هم شاهد دارد (*ku-gyāg*). با این حال، همین کلمه کجا هم در فارسی گاهی معنای اصلی خود را، که دلالت مکانی آن باشد، از دست داده و مخصوصاً در شاهنامه به‌جای هر که ای به‌کار می‌رود. این همه تفصیل به دو جهت بود: یکی تصحیح مطلب مؤلف و دیگری تصحیح مطلبی که اخیراً در مجله دستور چاپ شده (علیایی مقدم ۱۳۹۳) و می‌گوید که کاو یا کو در فارسی همیشه مساوی با که او نیست و گاهی بازمانده *kū* پهلوی است و جملاتی را به استناد می‌آورد، که گرچه به گفته نویسنده مشابهت «انکارناپذیر» با بعضی عبارات پهلوی دارند، کاو / کو در همه آن‌ها به معنای «که او» است و کمتر تشابهی میان نقش آن‌ها و نقش *kū* در پهلوی نیست. امکان بازماندن *kū* در معنای اصلی در فارسی البته هست، ولی به شواهد دقیق‌تری نیاز است.

کیان، در مثلاً تاج کیان، تخت کیان، فر کیان، که گفته شده منسوب به کی است، یعنی از کی و - ان نسبت ساخته شده، جمع است؛ - ان در آن نشانه جمع است بدون هیچ تردیدی. مثلاً فر کیان یعنی فر متعلق به کیان یا کی‌ها.

اشتقاق ذیل گردون و گردونه درست نیست. گردون از *wardiyūn* پهلوی می‌آید که خوشبختانه در متن‌های پهلوی و پهلوی اشکانی به‌کار رفته و در سریانی هم وارد شده‌است و *y* آن اجازه نمی‌دهد آن را مانند مؤلف مشتق از *-vartavan** بدانیم. مؤلف با آن که این صورت‌های پهلوی را ذکر کرده، متوجه اشتقاق درست نشده‌است. احتمالاً اشتقاق درست همان است که بنونیست (BENVENISTE 1936, p. 201) آورده و آن را مرکب از *varta-* «عرابه» و *yūna-* «بند و بست» دانسته‌است.

گسلیدن را مؤلف با گساردن هم‌ریشه دانسته‌است. این قدر باید دانست که گسل بن مضارع گسستن است و هر دو از ریشه واحدند. عجب‌تر آنکه گسیل را با گسستن از یک ریشه دانسته‌است و گمان برده‌است که گسل و گسیل دو لغت علی‌حده‌اند. تک‌تک کلماتی که ذیل گشسپ آمده خلط است. ذره‌ای تردید نیست که گشسپ مخفف گشسپ است و گشسپ مرکب است از گشن و اسپ.

هر چه در ذیل گم گفته شده نیز غلط است. ریشه گم مشخص است، ولی کمتر کسی به آن توجه یافته است. در پهلوی کلمه‌ای نسبتاً پرکاربرد است که مکنزی آن را به صورت *wany* آوانویسی می‌کند و معمولاً آن را به «نابود» و «تباه» و مانند آن برگردانیده‌اند. *wany* از *vanya-* مشتق است، در اصل به معنای «مغلوب»، و در فارسی میانه زردشتی و مانوی کلمه پرکاربردی از آن مشتق شده به صورت *wanebūdih* و *wanyūdih* در کنار *wanebūd* و *wanyūd* که کم‌کاربردترند. این کلمات اصل گمبودگی فارسی‌اند و *wany* اصل گم و گوم فارسی است. تحول آوایی آن کاملاً طبیعی است، چنانکه *arzan* «ارزن» در همان متون پهلوی *alum* شده و صامت لبی باعث لبی شدن مصوت کلمه شده است (البته بی آن هم لبی شدنش ممکن بود). تبدیل *wa-* به گ- هم که بسیار مشهور است (مثل ورد و گل، از اصل *varda-*، نه چنانکه مؤلف در ذیل گل گفته از **vrda-*). برهان قاطع در درستی این اشتقاق این عبارت پهلوی است که احتمالاً نظایر دیگری هم دارد (خیم و خرد فرخ‌مرد، بند ۲۱):

kōr pašēmān ān rōz bawēnd ka... xwāstag xward ī pidar kard ud handōxt ī
dūdagān yāft wany būd.

کور و پشیمان آن روز شوند که... دارایی را که پدر فراهم آورده بود خوردند و اندوخته‌ای که خاندان یافته بود گم شد.

مکنزی، گرچه چیزی از اشتقاق گم نگفته، مطلبی آورده که تقریباً همه چیز را درمورد این لغت حل کرده است (← شرح شاپورگان او و ارجاعی که در آنجا به مطلب مهم هیننگ داده است: MACKENZIE 1979, p. 527): می‌گوید *wany* در کردی مرکزی *wun* شده به معنای «گم» و در کردی شمالی *windā (būn)* «گم شدن» ضد *paidā (kirin)* «یافتن» است. گم در فارسی معنای «نابود» هم دارد و این هم دلیل دیگری است بر درستی اشتقاق فوق (به لحاظ معنایی با ضایع عربی قابل مقایسه است).

آنچه ذیل گوال «جوال» آمده به کلی نادرست است (← صفحات قبل، ذیل جوال). آنچه ذیل گودر «گوساله» آمده نادرست است. جزء دوم آن همان *-tara* نشانه صفت تفضیلی است، درست مانند استر. مؤلف که می‌گوید اصل آن ظاهراً **gau-taru* است به معنای «گاو جوان» و توجه نداشته که در این صورت باید صورت باستانی آن **taru-gau-* می‌شد.

مطالبی که ذیل گهبد و معرب آن جهبد آمده همه نادرست است. اشتقاق این کلمه بسیار آسان است: **gaiθāpati-* یعنی «مسئول اموال و مالیات». هر اشتقاق دیگری جز

این غلط است، مخصوصاً اشتقاق مؤلف که اولیات تحولات آوایی هم در آن رعایت نشده‌است.

در ذیل مزدا چند اشتباه است که فقط به سه مورد آن اشاره می‌کنیم: اولاً صورت هندوایرانی آن ممکن نیست *mazdhā** باشد؛ ثانیاً در اوستا ماده آن به *ā* ختم می‌شود نه به *-āh*؛ ثالثاً *mazdā* معنای «حافظه» ندارد. همه چیز در این مدخل و مدخل هرمزد آشفته است، چون مؤلف بی‌جهت از این فرهنگ و آن فرهنگ مطالبی را در کنار هم نقل کرده‌است، بی‌آنکه متوجه تناقض آن‌ها باشد.

در ذیل *مغ* هم اشتباهات بدی هست؛ از جمله اینکه مؤلف صورت ایرانی باستان را *ma^hgu-* آورده‌است (به توهم اینکه مصوت زائد *i* و *u* باعث ساخته شدن مصوت مرکب می‌شود)، و این بدبختانه اشتباهی است که در جاهای دیگر هم کرده، و دیگر آنکه آن را با *maghā-* سنسکریت مقایسه کرده‌است.

ملوان صورت لهجه‌ای ملاحان است که فرهنگستان اول انتخاب کرده؛ چرا باید تا سومری آن را به عقب برد؟ این همه هم‌ریشه‌های سامی، که مؤلف غالباً از هرمزدنامه پورداد نقل کرده، زمانی درست‌اند که بخواهیم ریشه لغت ملاح را بدسیم نه ملوان را. پورداد هم که این شیوه ساختن لغت را به مسخره گرفته، آخر کار گفته‌است که مله، که جزء اول این لغت است، خراب شده ملاح عربی است، ولی اشتباه او و مؤلف اینجاست که جزء دوم را پسوند بان یا وان دانسته‌اند و چنین نیست. این لغت به صورت قالبی از بعضی لهجه‌های محلی گرفته شده و در آن لهجه‌ها صورت گفتاری ملاحان است که مفرد فرض شده‌است (← سلطانی ۱۳۸۱، ص ۱۰). در واقع، بسیاری از اشتقاق‌ات عجیب و غریب مؤلف و رساندن ریشه کلمات صدساله به عصر هندواروپایی یا قریب همان زمان ناشی از توجه نکردن به «تاریخ کلمه» است.

در ذیل *مهر*^{۱۳۱} سهوهایی هست که از آن‌ها می‌گذریم، ولی یک اسم *مهرزاد* هم در پایان آن آمده و گفته شده‌است که از *miθra-zāta** در ایرانی باستان مشتق است و با اسم بلخی *miurozado* مقایسه شده‌است. اولاً چنان اسمی امکان ندارد در ایرانی باستان وجود داشته باشد، به دلایل اعتقادی که جای بحثش اینجا نیست؛ ثانیاً *مهرزاد* اسمی است که در قرن اخیر در فارسی درست شده‌است؛ ثالثاً داوری، مؤلف واژه‌نامه بلخی، که منبع گفته مؤلف در مورد این اسم بلخی است، املائی اسم را نادرست خوانده‌است (← Sims-Williams 2010, pp. 31, 91).

در ذیل نوز «هنوز» آمده‌است که مخفف هنوز است. پیداست که نیست. شاید بعضی نیز گمان برده باشند که نوز مخفف *nūn-iz* پهلوی است (آوانویسی مطابق شیوه مکنزی) و هنوز مخفف *ahanūn-iz* (باز مطابق شیوه مکنزی). مع‌هذا در پهلوی *ahanuz* هم آمده‌است که به صورت هنوز نزدیک‌تر است و اصل هر دو کلمه بی‌تردید همان لغتی است که در اوستایی و سنسکریت به صورت *nū-cit* و *nūcid* به کار رفته‌است. اشتقاق جزء اول کلمه، یعنی *-aha*، بر ما پوشیده‌است. همین، که بعضی گمان برده‌اند صورت دیگری از هنوز است، صورت دیگری از این است و این گونه کهن‌تر نیز است. مؤلف در اینجا، گرچه با تردید، به پیروی از هرن راه درست را رفته‌است. همهٔ مدخل‌های چهارگانهٔ نوش یک لغت است و باید یک مدخل شود. از این قبیل مدخل‌ها در این فرهنگ فراوان است.

نیایش مسلماً از ریشهٔ *gad* «خواستن» است. صورت *niyād-* در پهلوی اشکانی هم مؤید آن است. هر اشتقاقی جز این نادرست است.

هرچه ذیل وارون و وارونه است نادرست است. گویا باید دانست که *abārōn* پهلوی ضد *frārōn* است و جزء دوم آن پسوند *-rōn* است و پسوند *-rōn* صورت دستوری شدهٔ *ravan-* است، دراصل به معنای «مسیر و جهت رود» و سپس هر جهتی. مؤلف باید توجه می‌کرد که ساخت وارون و بیرون و اندرون یکی است و همان اشتقاق درستی را که ذیل بیرون آورده، منهای حشو و زوائدش، اینجا نیز باید می‌آورد. وارون در معنا نزدیک است به مُدبر عربی.

همال فارسی سه اصل دارد: یکی *hamēmāl* پهلوی از فعل *ham-marz-* به معنای «در هلاک هم کوشیدن»؛ دیگر *hamahl* پهلوی از *hamaraθa-* «رقیب، معارض» که در اوستا هم با قدری تفاوت در صورت به کار رفته‌است (اما قابل توجه است که *arθa-* در جزء دوم این ترکیب به احتمال قوی از دو ریشهٔ مختلف است و به همین سبب هم معنای «جنگ» دارد و هم معنای «امر، چیز، دعوی، هدف». *hamahl* در متن‌های حقوقی پهلوی (گاهی به معنای «شریک») از این دومی است؛ سدیگر شاید معادل پهلوی کلمهٔ *h'mhyrz* که مؤلف آورده‌است. این هر سه ظاهراً با هم آمیخته‌اند و لااقل در آمیختن اولی و دومی با هم تردیدی نیست. مؤلف به این نکات توجهی نداشته‌است. به‌علاوه، مطالب نادرستی هم در لابه‌لای مدخل آورده که بی‌ارزشند.

از عجایب این فرهنگ یکی هم این است که در ذیل **مید**، شناسهٔ دوم شخص جمع، آمده‌است بازماندهٔ شناسهٔ تمنایی (optative) باستانی است. چرا اصل شناسهٔ فعل اخباری باید تمنایی باشد؟ این اشتباه در ذیل **میم** هم تکرار شده‌است. رجوع به کتاب‌های دستور مشکل مؤلف را حل خواهد کرد.

سخن به درازا کشید. فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی کتابی است پرغلط که حسن‌هایی هم دارد، ولی البته کمتر از عیب‌های آن. عیب‌های آن را شاید بتوان این‌طور خلاصه کرد: کم‌اطلاعی عجیب مؤلف از آواشناسی و دستور زبان‌های ایرانی باستان و سنسکریت و بروز آن در سرتاسر فرهنگ؛ اتکای بی‌دلیل به بعضی منابع، مخصوصاً به آرای نسبتاً پراشتباه بیلی، و رجوع نکردن به بسیاری منابع ضروری؛ تفصیلات بی‌جهت در بعضی موارد و ذکر نکردن بعضی مطالب ضروری در بعضی موارد دیگر؛ نقل اغلاط بی‌حد و حساب منابع و انباشتن کتاب از بد و خوب و غث و سمین، بی‌آنکه در غالب موارد داورای ای بین آن‌ها شود؛ آوانویسی‌های عجیب و غریب، مخصوصاً در مورد کلمات پهلوی، بسته به اینکه مؤلف به کدام منبع رجوع کرده‌است؛ درنیافتن تلفظ و ساخت معنای درست کلمه در بعضی موارد؛ درنیافتن معنای عبارت و ابیات در بعضی موارد؛ درنیافتن حرف منابع خود در بعضی موارد؛ انباشتن کتاب از انواع تصحیفات، یعنی از لغاتی که در واقع لغت نیستند و تراشیدن ریشه برای آن‌ها؛ درج نکردن کلمات متعددی که اشتقاق آن‌ها روشن بوده؛ در بعضی مدخل‌ها آمیختن ارجاعات به هم، به نحوی که جز با رجوع به اصل منابع نمی‌توان دریافت که واقعاً فلان منبع دقیقاً همین حرف مؤلف را زده‌است یا مثلاً فقط به ذکر آن کلمه اکتفا کرده‌است (از این ارجاعات گمراه‌کننده در کتاب فراوان است)؛ و مهم‌تر از همه اتکای تقریباً مطلق به لغت‌نامه‌ها. ما در اینجا و تا حدی در مقالات گذشته خود در تصحیح گوشه‌ای از اشتباهات مؤلف کوشیدیم، ولی بدبختانه صدها صفحهٔ دیگر می‌توان در نقد این کتاب نوشت. این صدها صفحهٔ دیگر می‌ماند به عهدهٔ دیگران یا به عهدهٔ خود مؤلف که در اصلاح کار بکوشند، پایه‌های لرزان این بنای نیمه‌خراب را استوار سازند یا اساسی از نو بگذارند.

منابع

- امام شوشتری، محمدعلی (۱۳۴۷)، فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، انجمن آثار ملی، پورداود، ابراهیم (۱۳۰۹)، پشت‌ها، ج اول، بمبئی (افست اساطیر).
چوکسی، جمشید کرشاسپ (۱۳۸۱)، ستیز و سازش، ترجمهٔ نادر میرسعیدی، ققنوس.

- خطیبی، ابوالفضل و قائم‌مقامی، سیداحمدرضا (۱۳۹۲) «رای و رأی»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۵ و ۶، صفحه‌های ۲۲۳-۲۴۴.
- دوری، عبدالعزیز (۱۳۷۵)، «تاریخ بغداد»، در بغداد، چند مقاله در تاریخ و جغرافیای تاریخی، ترجمه اسماعیل دولتشاهی و ایرج پروشانی، بنیاد دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.
- ذاکری، مصطفی (۱۳۸۱)، «ریشه‌یابی یا ریشه‌تراشی: نقدی بر مقاله 'وجه اشتقاق چند لغت فارسی'»، مجله نامه ایران باستان، شماره ۳، صفحه‌های ۹۲-۹۹.
- سرکاراتی، بهمن (۱۳۸۳)، «درباره فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی و ضرورت تدوین آن» در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (جلد اول، آ - ت)، محمد حسن دوست، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، سه - پنجاه و پنج.
- سلطانی، سلطانه (۱۳۸۱)، بیست‌وسه گفتار در باب فرهنگ و مردم ایران، بنیاد دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۰)، مسائل تاریخی زبان فارسی، سخن، تهران.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۴)، «یک تحول آوایی دیگر در زبان فارسی: فرایند افزوده شدن صامت 'ر' به بعضی از کلمات»، مجله زبان‌شناسی، سال ۲۰، شماره ۱، صفحه‌های ۱-۱۶.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۰)، «آزیغ یا آریغ»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۴، صفحه‌های ۲۵۵-۲۶۳.
- صادقی، علی‌اشرف و دیگران (۱۳۹۲)، فرهنگ جامع زبان فارسی، جلد ۱، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- علیایی‌مقدم، مهدی (۱۳۹۳)، «ملاحظات در باب کو / کاو در گونه تاریخی فارسی»، مجله دستور، شماره ۱۰، صفحه‌های ۷۹-۸۷.
- فیروزبخش، پژمان (۱۳۹۲)، «پراکنده‌های ایرانشناسی ۴»، مجله بخارا، شماره ۹۵ و ۹۶، صفحه‌های ۴۷۱-۴۸۳.
- فیروزبخش، پژمان (۱۳۹۳)، «ارغنده یا آرغده؟ (تصحیح واژه‌ای در شاهنامه)»، مجله زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، شماره ۴، صفحه‌های ۹۳-۱۱۶.
- قائم‌مقامی، سیداحمدرضا (۱۳۹۰)، «ریض را در فارسی چه می‌گفته‌اند»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۴، صفحه‌های ۱۱۴-۱۳۲.
- قائم‌مقامی، سیداحمدرضا (۱۳۹۱)، «پهلویات ۱-۴»، مجله زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، شماره ۱، صفحه‌های ۵۳-۶۶.
- قائم‌مقامی، سیداحمدرضا (۱۳۹۲)، «جهش و اشتقاق آن»، مجله زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، شماره ۳، صفحه‌های ۴۵-۵۵.
- قائم‌مقامی، سیداحمدرضا (۱۳۹۴)، «ریشه‌شناسی و زبان فارسی (مقدمات)»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۹، صفحه‌های ۳۷-۶۳.
- قزوینی، محمد (۱۳۵۴)، یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، جلد ۱۰، دانشگاه تهران.

مجتبایی، فتح‌الله (۱۳۶۰)، «رنگ تن پوش افراد طبقات در جامعه هندوایرانی»، مجله آرش، شماره ۷، صفحه‌های ۷۷-۷۵.

- BAILEY, H. (1934), "Iranian Studies", *Bulletin of the School of Oriental Society* VII, 2, 274-298.
- BENVENISTE, E. (1936), "Notes parthes et sogdiennes", *Journal Asiatique* 228, pp. 193-239.
- BENVENISTE, E. (1948), *Noms d'agent et noms d'action en indo-européen*, Paris.
- BURKERT, W. (1992), *The Orientalizing Revolution*, Harvard University Press.
- CHEUNG, J. (2007), *Etymological Dictionary of the Iranian Verb*, Brill.
- DUCHESNE-GUILLEMIN, J. (1936), *Les composés de l'Avesta*, Paris.
- FLATTERY, D.S and SCHWARTZ, M. (1989), *Haoma and Harmaline*, University of California Press.
- GERSHEVITCH, I. (1967), *The Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge.
- GNOLI, Gh. (1993), "On the Iranian Soma and Pers. Sepand 'Wild Rue' ", *East and West* 43, pp. 235-236.
- GONDA, I. (1949), "Origin and Meaning of Avestan *spənta*", *Oriens* 2, 195-203 (= *Selected Studies* II, 516-522).
- HINTZE, A. (1994), *Der Zamyād Yašt*, Wiesbaden.
- HÜBSCHMANN, H. (1895), *Persische Studien*, Strassburg.
- HUMBACH, H. (1974), "Problems of Mihr Yašt in the Light of Philological Evidence", in R. Frye (ed.), *Neue Methodologie in der Iranistik*, Wiesbaden.
- HUMBACH, H. and ICHAPORIA, R. (1998), *Zamyād Yasht*, Wiesbaden.
- KLINGENSCHMITT, G. (1972), "Die mittelpersischen Pronomina 'yn und h'n, np. m̄n und ān", *Münchener Studien zur Sprachwissenschaft* 30, pp. 93-109.
- MACKENZIE, D. N. (1979), "Mani's Šābuhragān II", *Bulletin of the School of Oriental and African Society* 423, 500-534.
- MACKENZIE, D. N. (1982), "Review of Michael Back, *Die Sassanidischen Staatsinschriften*", *Indogermanische Forschungen* 87, pp. 280-297.
- MAYRHOFER, M. (1973), *Onomastica Persopolitana*, Wien.
- MOJTABAI, F. (1377), "The Iranian Background of the Judeo-Christian Concept of Rāz / Mysterion", in *Mihr-o-Dād-o-Bahār (Memorial Volume of Dr. Mehrdād Bahār)*, Tehran, Anjoman - e - Āthār.
- SCHAEFER, H. H. (1968), "Ein indogermannischer Liedtypus in den Gathas", in R. Schmitt (ed.), *Indogermanische Dichtersprache*, Darmstadt (repr.).
- SCHWARTZ, M. (2003), "Gathic Compositional History, Y 29, and Bovine Symbolism", in S. Adhami (ed.), *Paitimāna, Essays in Honor of Hanns-Peter Schmidt*, California, pp. 195-249.

- SHAKED, Sh. (1979), *The Wisdom of the Sasanian Sages (Dēnkard VI)*, Boulder, Colorado.
- SIMS-WILLIAMS, N. (2010), *Bactrian Personal Names*, Faszikel 7 of *Iranisches Personennamenbuch*, Wien.
- SKJÆRVØ, P.O. (1983), “Farnah-: Mot Mède en Vieux-Perse?“, *Bulletin de la Societe Linguistique de Paris* 78, pp 241-259.
- SZEMERÉNYI, O. (1977), “Principles of Etymological Research in the Indo-European Languages”, in R. Schmitt (ed.), *Etymologie*, Darmstadt, pp. 286-346 (repr.).
- TAFAZZOLI, A. (2000), *Sasanian Society*, Bibliotheca Persica Press, New York.
- WACKERNAČEL, J. (1905-1954), *Altindische Grammatik*, II, 1-2, Göttingen.
- ZAMMIT, M. R. (2002), *A Comparative Lexical Study of Qur’ānic Arabic*, Brill.

